

ضرورت الگوپذیری در جوامع بشری

بسم الله الرحمن الرحيم

در مقدمه باید به این حقیقت اشاره کنم که بشر به طور فطری دنبال الگو است و همیشه در سنینی که خودش را می‌شناسد، نگاهش به بزرگتران خودش می‌باشد. البته این نگاه را در مراحل مختلف زندگی تغییر می‌دهد. ما می‌بینیم که هر گروه و دسته‌یی از جوانان، کسی را به عنوان الگو دارند. یکی دنبال هنرپیشه‌های سینما است، یکی دنبال ورزشکاران است، دیگری شاعر یا نویسنده یا هنرمندی را الگوی خود قرار می‌دهد. و همه به نحوی دنبال الگو هستند. حتی در سیاست هم کسانی که اهل آن می‌شوند، سیاستمدارانی را الگوی خودشان قرار می‌دهند. این نشانگر فطری بودن الگوپذیری است و به همین جهت ادیان الهی هم کارشان از یک طرف ساختن الگو، و از طرف دیگر معرفی الگوهاست.

قرآن هم با طرح قصص انبیاء، در واقع الگوها را معرفی می‌کند. مثلاً ابراهیم الگویی است که از آتش عبور می‌کند و نمی‌سوزد، بناءبراین کسانی که می‌خواهند از آتش عبور کنند و نسوزند، یعنی کسانی که می‌خواهند در جوامع جهل زده و نادان، ایجاد تحول نمایند، باید از

ابراهیم درس بگیرند و به او تاسی کنند و از آتشی که هیزمش را نابخردی و جهالت مردم گرد آورده و انبوه ساخته عبور کنند! «وَقُوذُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ» (بقره ۲۴). و کسانی که خانواده‌شان دچار اختلافات داخلی است و می‌خواهند از یک سو الگو شوند و از سوی دیگر جامعه را متحول سازند، ولی اعضاء خانواده‌شان با آنها مخالف هستند، باید یوسف را الگو قرار دهند و در تمام مراحل زندگی از کودکی تا اوج کمال از او تبعیت کنند و او را سرمشق قرار دهند، «لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٍ لِّلسَّائِلِينَ» (یوسف ۷). همین‌طور کسانی که در جامعه مواجه می‌شوند با تمامیت مخالفت جامعه، و واقعاً هیچ کاری از دستشان ساخته نیست، باید اصحاب کهف را الگو قرار دهند. «إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً» (کهف ۱۰)، وقتی که گروه جوانان به غار پناهنده شدند، پس آنگاه گفتند: پروردگارا از نزد خود بر ما رحمتی ده! کسانی که می‌توانند افرادی را از خانواده یا دوستان یا کسانی که حرف آنها را می‌شنوند، دور خود جمع کنند، حتماً باید برای تحول در جامعه اقدام نمایند و باید به موسی تاسی کنند. موسی می‌تواند از سخت‌ترین مراحل عبور کند، حتی می‌تواند از دریا عبور کند و نیروها و طرفدارنش را با خودش ببرد. «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ» (ابراهیم ۵)، و هر آینه موسی را همراه با آیات خود فرستادیم که قوم خود را از تاریکیها خارج ساز و به سوی روشنایی ببر و ایشان را به روزهای خدا یادآور شو، همانا در این نشانه‌هایی است بر آن کس که بسیار شکیبا باشد و بسیار شاکر. بناءبراین اگر به همه انبیاء که در قرآن معرفی شده‌اند و همچنین پیامبر اسلام، همین‌طور نگاه کنید، می‌بینید که همه آنها الگو هستند و برای الگو شدن تحمل

سختیهای فراوان کرده و مجاهدتهای طاقت‌فرسایی را به انجام رسانده‌اند.

متأسفانه امروز جهان اسلام و همچنین دیگر جوامع بشری از الگوپذیری جدا شده‌اند. و این به دلیل شیوع یک اعتقاد فلسفی در دنیا است که می‌گوید: جهان از مرز الگوپذیری عبور کرده و بشر هر یک جدا جدا می‌توانند برای خود استقلال فکری و اعتقادی داشته باشند. این اصل با آنچه که ذاتاً در جوامع، توسط گروههای منسجم و متحد اتفاق می‌افتد، مغایر است. یعنی تحولات را گروههای منسجم و احزاب سیاسی می‌توانند به وجود آورند. رقابت احزاب سیاسی برای به دست گرفتن قدرت در صحنه سیاست، به جهت این است که بتوانند از قدرت استفاده کرده و تحولات مورد نظرشان را به صورت یکسان و یکدست یا به نفع خود یا جامعه یا هر دو ایجاد کنند.

چرا جوامع بشری باید از الگوها تبعیت کنند؟

ایجاد تغییر و تحول در تمام ابعاد زندگی بشر در هر عصری باید متناسب با همان زمان و عصر اتفاق بیفتد، ولی به دلیل این که اکثر مردم، هم به جهت گرفتاریهایی که برای تأمین معاش و تهیه ابزار زندگی دارند، و هم به سبب آنکه خودشان نمی‌توانند در راستای ایجاد تحول ضروری و لازم در جامعه، درست فکر کنند و فرصت اندیشیدن هم ندارند. بناءبراین الگوها می‌توانند سرمشق‌های آماده‌ی باشند برای آنها تا به ایشان نگاه کنند و از آن راهی که رفته و معرفی کرده‌اند و نتایج مثبتی هم داشته است تبعیت نمایند.

تو نبینی برگها را کف زدن
گوش سر بر بند از هزل و دروغ
این دهان بر بند از هزل ای عمو
سر کشد گوش محمد در سَخْن
سربه سر گوشست و چشم است این نبی
گوش دل باید نه این گوش بدن
تا ببینی شهر جان را با فروغ
جز حدیث روی او چیزی مگو
کش بگوید در نبی حق هو اُذُن^۱
رحمت او، مرضعت و ماصبی^۲

(دفتر سوم - قصه خورندگان پیل بچه از حرص و ترک نصیحت ناصح)

و باز در همان معنی:

حق فرستاد انبیاء را بهر این
حق فرستاد انبیاء را با وَرَق
تا جدا گردد از ایشان کفر و دین
تا گزید این دانه‌ها را بر طبق^۳

(دفتر دوم - گمان بردن کاروانیان...)

قرآن الکوی اتم و اکمل برای جوامع بشری:

حالا وقتی ما به عنوان مسلمان - با جوامع دیگر کاری نداریم -
الگوهای اتم و اکمل را داشته باشیم، و به ادعای قرآن: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ

^۱ این بیت اشاره دارد به آیه «وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أذنُ قُلْ أذنُ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ» (توبه ۶۱). این کافران و مشرکان کسانی هستند که پیامبر را آزار می‌دهند و می‌گویند پیامبر اهل گوش دادن حرف مردم است. او اصلاً به مقام ریاست و سلطنت و حاکمیت نمی‌خورد. حاکم باید پس‌رو و پیش‌رو و محافظ و خدم و حشم داشته باشد. ای پیامبر بگو که گوش نیکی مال شماسست. هم ایمان به خدا دارد و هم خاضع است در برابر اهل ایمان.

^۲ پیامبر شیر دهنده است و ما شیر خواره.

^۳ این ابیات اشاره دارد به آیه «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ» (بقره ۲۱۳).

دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» (مانده ۳)، امروز این الگوی اتم و اکمل وجود دارد. بناءبراین، الگوهای دیگر حتماً باید تحت الشعاع آن قرار بگیرند و نمی‌توانند از خودشان چیزی کامل‌تر در این راستا ابراز کنند. این نکته بسیار مهم است که مسلمانها توجه داشته باشند در جهان اسلام الگویی نمی‌تواند خودش را - حتی پیامبر - اتم و اکمل از قرآن بداند. قرآن است که پیامبر را می‌سازد، قرآن است که امیرالمؤمنین را می‌سازد، قرآن است که حسین بن علی را می‌سازد. اینها دست پرورده‌های این مکتب هستند. پس اینها الگوهای اتم و اکمل هستند که در پیش روی ما قرار دارند به جهت ادعای قرآن که می‌گوید امروز تمام و تکمیل شد.

و اما نقش قرآن در ساختن و معرفی الگوها:

نقش قرآن به عنوان کتابی که این الگوها را هم می‌سازد و هم معرفی می‌کند چیست؟

اول اینکه به خود بشر ساختار جسمی و روحی و معنوی را معرفی می‌کند که اصلاً وجود آدم چگونه است. می‌گوید همه انسانها، در طول تاریخ، تا زمانی که روی کره زمین باشند، دارای فطرتی یکسان و نیازهایی همانند هستند، و هم صاحب عقل و تفکر و تدبیر، که همه ابزارهای اندیشیدنند. پس همه به عنوان انسان بودن، یک کرامت انسانی مساوی و برابر دارند، و بعد به عنوان اهل تقوی بودن، کرامتی ثانوی پیدا می‌کنند. پس در حقوق و عدالت و آزادیهای اجتماعی، انسانها برابرند و بین زن و مرد هم تفاوتی نیست، اما آنجایی که دایره امتیازات جدا می‌شود، آنجا عرصه تقوی است.

دوم مسأله‌یی که قرآن به بشر تذکر می‌دهد این است که به او تفهیم کند که تو خود صاحب عقل هستی، دارای آزادی و اختیار هستی، و حتی مجبور نیستی روش الگوهای معرفی شده توسط این کتاب را بپذیری. یعنی مجبور نیستی دین را بپذیری. اما به عقلت رجوع کن و بین مسیری را که در زندگی انتخاب کرده‌ای، تو را به سعادت، کمال و تعالی می‌رساند یا نه؟! و آن امتیاز و کرامت ثانوی را که از تقوی به دست می‌آید به تو می‌دهد یا نمی‌دهد؟!

معرفی پیامبر به عنوان الگوی اتم و اکمل انسانی:

و اما آیاتی از قرآن کریم که پیامبر(ص) را اسوه و الگو قرار داده است:

«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» (احزاب ۲۱)، هر آینه مر شما را رسول خدا الگو و اسوه‌یی نیکو است.

«قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ» (ممتحنه ۴)، هر آینه مر شما را اسوه حسنه در ابراهیم است و نیز آنان که با او بودند.

«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ» (ممتحنه ۶)، هر آینه مر شما را در ایشان الگو و سرمشقی نیکو است، هر آن کس را که خدا را امید دارد و نیز روز آخر را.

مولی امیرالمؤمنین به عنوان الگو:

الگوهای اتم و اکمل بعد از پیامبر عظیم‌الشان اسلام، ائمه هدی صلوات الله علیهم می‌باشند که در رأس آنها مولی امیرالمؤمنین است و

ما امروز، در این مجلس برای ابراز اندوه از فقدانش، در عصر خودش گردآمده‌ایم. البته این که می‌گوییم: «فقدان در عصر خودش» به این سبب است که ما امروز می‌توانیم به خوبی و راحتی وجود مبارک او را درک کنیم. پس برای ما فقدان نیست که اندوهی از آن باشد. زیرا در شناخت مولی علی علیه السلام، هم آزادیم و هم گذشت زمان موجب روشنگری و افشاء حقایق گشته، حقایقی که در آن عصر نه ابزار گفتن و افشاءش بود و نه امکان آن وجود داشت. مثل امروز و هر عصر دیگری که حقایق پشت پرده آن سالها بعداً منتشر می‌گردد. همان‌طور که ما امروز علی‌رغم وجود رسانه‌های فراوان در دنیا، به بسیاری از اسناد و مدارک مربوط به زمان خودمان، در عرصه سیاست، اقتصاد، جامعه‌شناسی و مانند اینها دسترسی پیدا نمی‌کنیم و حتی قدرتهای بزرگ که مدعی آزادی‌خواهی و دموکراسی و آزادی قلم و بیان و اندیشه هستند، بسیاری از اسناد را ۳۰ سال بعد منتشر می‌کنند. بناءبراین نسلهای امروز بهتر می‌توانند حوادث ۳۰ سال پیش را بازشناسی کنند. فرض بگیرید حوادثی که در کودتای ۲۸ مرداد اتفاق افتاد، امروز برای ما خیلی روشن‌تر است تا کسانی که در همان عصر زندگی می‌کردند. پس سوگواری امروز ما اگر این نتیجه را به همراه نداشته باشد، اثری ندارد.

آن کسانی که پشت‌سر علی نماز می‌خواندند یک دفعه متوجه شدند، علی کشته شده است. آنها نمی‌توانستند تحلیل کنند. ولی امروز ما می‌توانیم تحلیل مذهبی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی داشته باشیم. باید ببینیم علی چه می‌گفت و چه می‌کرد و چه الگویی بود که مخالفانش توانستند او را از پا در آورند. این هم خودش یک الگو است:

چرا علی بی آنکه بتواند گام مؤثری در اصلاح اخلاقی جامعه خود و نیز ایجاد وحدت و یکپارچگی بین امت اسلام بردارد، از پا در می آید؟! علی رغم امتیازاتی که دارد، و جامعه امتیازات او را به خوبی می شناسد، چرا او از پا در می آید؟! او داماد پیامبر است. اولین مردی است که ایمان آورده. در تمام غزوات نبی شرکت داشته است. لحظه‌یی از پیامبر جدا نشده. با خلفاء پیامبر مخالفت علنی نکرده است. یعنی در ۲۵ سال مجموع حکومت ابی بکر و عمر و عثمان هیچ مخالفت علنی با آنها نکرده است. بناءبراین کاری نکرده که موجب دشمن‌تراشی در جامعه بشود.

امیرالمؤمنین، به عنوان یک الگو، چه چیزی می خواسته است؟ او را که خود مردم به حکومت انتخابش کردند و خودش نیز بیش یازده جای نهج‌البلاغه تأکید می کند: که والله من حکومت را نمی خواستم، حکومت از عطسه بز برای من کمتر است، شما مثل یالهای کفتار بر سر من فرو ریختید و از من خواستید حکومت را قبول کنم به طوری که حسن و حسین زیر دست و پا له شدند و زیر بغلهای من پاره شد. بناءبراین حکومت دقیقاً به انتخاب مردم بوده است و باید باشد. پس این الگو که در زمان حکومتش حتی طرفدارانش با او به دشمنی برخواستند، چه می خواسته است؟ امروز ما می توانیم خیلی خوب این مسائل را تحلیل نماییم.

بناءبراین ما امروز به عنوان شیعه امیرالمؤمنین و سائر ائمه هدی صلوات الله علیهم، و یا به عنوان مسلمان، هیچ بهانه‌یی نداریم که آنها را الگوهای اتم و اکمل شناسیم و از راه و سیره و کلام و اخلاق آنها پیروی نکنیم.

شیر حقی پهلوانی پُر دلی
 اندر آ در سایهٔ نخل امید
 کش نتاند بُرد از ره ناقلی
 سر مپیچ از طاعت او هیچگاه
 دیدهٔ هر کور را روشن کند
 روح او سیمرغِ بس عالی طواف
 طالبان را می بُرد تا پیشگاه
 هیچ آن را غایت و مقطع مجو

گفت پیغمبر علی را کای علی
 لیک بر شیری مکن هم اعتماد
 اندر آ در سایهٔ آن عاقلی
 پس تقرب جو بدو سوی اله
 زانکه او هر خار را گلشن کند
 ظلّ او اندر زمین چون کوه قاف
 دستگیر و بندهٔ خاص اله
 تا بگویم تا قیامت نعت او

.....

برگزین تو سایهٔ خاص اله
 خویشتن را مخلصی انگیختند
 تا رهی زان دشمن پنهان ستیز
 سبق یابی بر آن کو سابق است

یا علی از جملهٔ طاعات راه
 هر کسی در طاعتی بگریختند
 تو برو در سایهٔ عاقل گریز
 از همه طاعات اینت لایق است

(دفتر اول - وصیت کردن رسول (ص) مرا علی (ع) را)

قرآن الگوی مولانا:

اگر ما جلسات و انجمنهایی را به نام بزرگان ادب و فرهنگ تأسیس می‌کنیم، باید ببینیم آیا آنها را به عنوان الگوهای تمام و کامل نسبی پذیرفته‌ایم؟ مثلاً وقتی از مولانا حرف می‌زنیم، آیا می‌خواهیم در مورد او به عنوان یک فرد انتزاعی صحبت نماییم یا می‌خواهیم او را ملحق کنیم به فرهنگ وسیعی که برون داد و زاییدهٔ یک کتاب است و آن کتاب الگو است و نامش هم قرآن است؟! من نظر خودم و نظر بسیاری از پیشینیان را به شما اعلام می‌نمایم: شاید تأثیرپذیرترین

انسان فرهنگی ما در زبان فارسی از قرآن، مولانا است. او بیش از همه از قرآن تأثیر پذیرفته است و یک انسان مربّی^۱ به تربیت قرآنی است و اتفاقاً شاید بتوان گفت کسی است که به زبان فارسی بسیاری از آیات مشکل قرآن را حل نموده است. به همین جهت مثنوی او به قرآن دوم تعبیر شده است. یعنی اگر بدون در نظر گرفتن تأثیرپذیری مولانا از قرآن، وارد مثنوی شویم، مقداری از خط سیر او عقب می‌افتیم و خیلی از مسائل و مطالب او را درک نمی‌کنیم. به جهت اینکه این بحث را در انجمن گران سنگ مثنوی پژوهی ارائه می‌دهم مایلیم در راستای همین موضوع، یعنی تأثیرپذیری مولوی از قرآن، تطابقات و قیاساتی را بیاورم. مثلاً مثنوی دربارهٔ همین بحثی که قرآن می‌گوید نظام عالم تدریجی است و تکامل هم تدریجی است می‌گوید:

وز نما مردم ز حیوان سر زدم	از جمادی مردم و نامی شدم
پس چه ترسم، کی ز مردن کم شدم؟	مردم از حیوانی و آدم شدم
تا برآرم از ملایک بال و پر ^۱	جملهٔ دیگر بمیرم از بشر
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ ^۲	وز ملک هم بایدم جستن ز جو
آنچه اندر وهم ناید آن شوم	بار دیگر از ملک قربان شود
گویدم که اِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ	پس عدم گرددم چون ارغنون

(دفتر سوم - جواب گفتن عاشقان عادلان را و تهدیدکنندگان را)

^۱ مولانا معراج را کمال معنوی و اوج پرواز انسانی به سوی خالق می‌داند و می‌گوید من باید به معراج روم و برای این پرواز باید از ملایک بال و پر بگیرم. یعنی از پاکی و طهارت همچون فرشتگان شوم. تأثیرپذیری از قرآن این است.

^۲ اگر انسان وجودش را منطبق با وجه الهی کرد آن وقت خودش را در بقاء و ماندگاری پیدا می‌کند و اَلَّا خَارِجٌ از دایرهٔ خُلْد و جاودانگی است و سرانجام از بین رفتنی است.

بنابراین مولوی در مثنوی بسیار تحت تأثیر قرآن است و این
الگوی کلام، اندیشه و عمل خود قرار داده است

عَظِيمٌ» (لقمان ۱۳)، و بیاد آر زمانی را که لقمان با پسرش سخن می‌گفت و او را چنین اندرز می‌داد که ای پسرکم برای خدا شریک میاور همانا شرک ستمی بس بزرگ است.

«وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ» (بقره ۱۶۵)، و گروهی از مردمند که غیر از خدا، دیگرانی را به همتایی او می‌گیرند، دوستشان دارند همانند دوست داشتن خدا.

بیان حدیث «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ» در مثنوی:

و اما در بیان حدیث «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ» مولانا ابیاتی را سروده که چند بیت از آن را می‌خوانم:

زین سبب پیغمبر با اجتهاد	نام خود و آن علی مولی نهاد
گفت هر کس را منم مولی و دوست	ابن عمّ من علی مولای اوست
کیست مولی آنکه آزادت کند	بندِ رقیّت ز پایت برکند ^۱
چون به آزادی نبوت هادی است	مؤمنان را ز انبیاء آزادی است ^۲
ای گروه مؤمنان شادی کنید	همچو سرو و سوسن آزادی کنید

(بایان دفتر ششم)

^۱ «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» (اعراف ۱۵۷)

اصل نبوت این است که بشر را به آزادی هدایت کند. این است که من می‌گویم چرا مثنوی را قرآن دوم می‌دانیم. مولانا خیلی فهیم بوده است در درک آیات مشکل. اگر انسان تبعیت از انبیاء نماید به آزادی می‌رسد.

مشخصات الگوها در قرآن:

- (۱) الگوها انسانهای طراز اول در اندیشه الهی و انسانی هستند.
- (۲) الگوها خواهان تعالی مادی و معنوی بشر هستند.
- (۳) الگوها آنچه را که می‌گویند خود قبل از دیگران انجام می‌دهند و اقدام عملی می‌کنند.
- (۴) الگوها حقانیت کلام و پیش‌گویی‌های خود را در عمل به اثبات می‌رسانند نه در حرف.
- (۵) الگوها فقط از طریق تبلیغ و ابلاغ، به ایجاد تحول در جوامع بشری می‌پردازند و به ابزارهای تهدیدی و تطمیعی متوسل نمی‌شوند.
- (۶) الگوها تحول رو به تکامل در جوامع بشری را تدریجی می‌دانند نه ناگهانی.
- (۷) الگوها از قوه قهریه برای پیشبرد مقاصد خود استفاده نمی‌کنند.
- (۸) الگوها برهان قول و عمل خود را از طریق تطبیق آن با فطرت و عقل مخاطبان خود تبیین می‌کنند. یعنی به مخاطبان خود می‌گویند بروید و آنچه را که ما می‌گوییم با عقل و فطرت خود بسنجید و ببینید آیا درست می‌گوییم یا نه؟!
- (۹) الگوها چون قول و عمل خود را فطری و عقلی می‌دانند، در راهی که طی می‌کنند، ثبات اندیشه و قدم دارند.
- (۱۰) الگوها از ساز و کارهایی که در طول تاریخ بشر عدم حقانیتشان به اثبات رسیده، استفاده نمی‌کنند. یعنی در روش آنها هدف، وسیله را توجیه نمی‌کند. حتی اگر هدف آنها هدف مقدسی باشد، که هست، از ابزار نامقدس برای رسیدن به هدف مقدس استفاده نمی‌کنند.
- (۱۱) الگوها پیوسته توسط مخالفانشان متهم به جنون و یاهوگویی و بر

هم زدن وضع موجود می‌شوند.

۱۲) الگوها پیوسته به مخاطبان خود هشدار می‌دهند که مراقب باشند در شناخت الگو اشتباه نکنند، و در این راستا گروه‌های مختلفی، از جمله منافقان را معرفی می‌نمایند.

۱۳) الگوها از میان مردم و از خود مردم و همیشه بین مردم هستند و با آنها نه فاصله طبقاتی دارند و نه چنین فاصله‌یی را ایجاد می‌کنند، نه در طول حیات و نه پس از مرگ.

۱۴) الگوها برای خدمتی که به مردم، در راه تأمین سعادت و تعالی و تکامل آنها می‌کنند، اجرتی مطالبه نمی‌نمایند.

اینها خصوصیات الگوها بود که در آیات قرآن می‌توانید آنها را پیدا نمایید. حال به بیان بعضی از آیات قرآن در این خصوص می‌پردازیم.

تطبیق آیات قرآن و ایات مثنوی با مشخصات الگوها:

ویژگی ۱ و ۲:

آیه ۱ و ۵ سوره ابراهیم بیانگر خصوصیات ۱ و ۲ می‌باشد: «الرَّ كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»، ای پیامبر! این کتاب را که بر تو نازل کرده‌ایم ابزاری است که به وسیله آن مردم را از تاریکیهای جهالت و نادانی و اسارت تفکرات انحرافی و بیهوده نجات بدهی و آنها را در روشنایی و نور وارد کنی. «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»، ما آیاتمان را به موسی داده‌ایم برای این که قوم خودش را از تاریکی به نور ببرد.

آری! در نور همه چیز پیدا است، هیچ چیز مبهم نیست، هیچ

چیز از دید مردم مخفی نیست، مردم نسبت به آسرار جامعه خودشان غریبه نیستند، همه چیز در روشنایی است و حتی کسی از کسی مخفی نیست. حتی اگر قرار باشد که مولی امیرالمؤمنین در محراب ضربت بخورد، اجازه نمی‌دهد که پاسبان و پاسدار و محافظ از او نگهبانی کند، با اینکه به او اطلاع داده بودند که ابن‌ملجم، که از خوارج بود، و از جنگ نهروان گریخته بود، به کوفه بازگشته است و باید احساس خطر کرد، با این حال اجازه نمی‌دهد، چون الگو است. اجازه نمی‌دهد سنتی برای حاکمان دنیا پی‌ریزی شود که بعداً بگویند: چون امیرالمؤمنین محافظ و نگهبان داشت، پس همه حاکم دنیا باید نگهبان داشته باشند، مخصوصاً اگر مسلمان باشند، و به ویژه اگر شیعه باشند. امیرالمؤمنین با اتخاذ آن روش، بر این قضیه خط بطلان کشید، حتی اگر جانش برود نباید یک سنت کج بناء نهاده شود. این نور است و این جامعه روشن است، حتی ابن‌ملجم باید بتواند به صراحت، و با شمشیر از رو بسته، و به نیت کشتن، وارد مسجد کوفه شود، این باید روشن و پیدا باشد و مخفی نماند. نباید عمل سری باشد، حتی در کشتن! این می‌شود جامعه نورانی. متأسفانه امروز باید به حال مسلمانان خیلی غصه خورد که کلاً در تاریکی به سر می‌برند! در ظلمات شدید! و هیچ اطلاعی از اینکه این پیامبر و این کتاب برای چه آمده‌اند، ندارند!

اما پیامبر چگونه باید وظیفه خارج کردن مردم از ظلمات به نور را انجام دهد؟ «يَا ذُن رِبِّهِمْ»، به اذن پروردگارشان، یعنی در چهارچوب مقرراتی که پروردگار تعیین کرده، پیامبر می‌تواند این کار را انجام دهد. پیامبر نمی‌تواند از طریق دروغ، ریا و نفاق جامعه را نجات دهد و خداوند این اذن را نداده است! خداوند اذن نداده است پیامبر با دروغ

به مقصد برسد! خداوند اذن نداده است پیامبر با توسل به قوهٔ قهریه به مقصد برسد! خداوند اذن نداده پیامبر زندان درست کند و با زندان کردن مخالفان به مقصد برسد! اینها در چهارچوب اذن الهی نیست! پس چه چیزی در چهارچوب اذن الهی است؟ «إِلَى صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»، راه خداوندی که با عزت و پسندیده است. نمی‌شود خداوند عزیز باشد و حمید، ولی نتایجی را که مؤمنان به راه او از پیمودن این طریق می‌گیرند، عدم عزت بلکه ذلت و خاری و سرافکندگی و عقب‌افتادگی باشد. صراط، صراط عزیز حمید است، پس باید به عزت و سربلندی منتهی شود.

حال ببینیم از منظر قرآن و خداوند خالق گیتی، اصلاً پیامبر برای چه فرستاده شده است؟ «يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ» (اعراف ۱۵۷). برای اینکه امر به معروف و نهی از منکر کند. معروف یعنی آن چیزهایی که عقول مستقلةٔ تمام بشر به خوب بودن آن رأی و فتوی بدهند. مثلاً بروید پشت کوه قاف - یک کوه خیالی - آدمی را پیدا کنید که اصلاً انسانهای دیگر را ندیده است و دارد با یک سنگ زمین را می‌کند. اگر به زور، سنگ را از دستش بگیرید، ناراحت می‌شود و این عمل شما را بی‌عدالتی و ظلم و تعدی و تجاوز می‌داند! این انسان تنها درس هم نخوانده! کسی را هم ندیده است! و اگر مثلاً گندم نیاز دارد بگویید: این ۱۰ من گندم را بگیر و سال دیگر به جای آن ۱۱ من گندم به من بده! می‌گویند این که خلاف عقل است. چرا اضافه بدهم؟! دلیلش را می‌پرسد! زیرا ذاتاً با ربا مخالف است و آن را غیر انسانی، غیر عقلی و غیر فطری می‌داند. پس اینها معروف است، یعنی در سرشت انسان شناخته شده است و عقل او مؤید صحت

آن می‌باشد.

پیامبر آمده است تا این معروفها را متذکر شود و یادآوری کند و از منکرها نهی نماید. بشر منکرات را هم می‌شناسد ولی وقتی به عنوان قانون در آمد، آن وقت می‌آید قانونگرا می‌شود. «وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ» (اعراف ۱۵۷)، خداوند پاکیزه‌ها را برای همه مردم حلال می‌کند و هیچ کس را از بهره‌مند شدن از چیزهای پاکیزه نهی نمی‌کند. اما خبائث و پلیدیها را حرام می‌کند. بناءبراین انجام این وظیفه را هم به عهده پیامبران از جمله پیامبر اسلام (ص) می‌گذارد. و مهم‌تر از همه: «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» (اعراف ۱۵۷)، «اصر» به معنای بار سنگین است و مجازاً به معنای یوغ است، یوغی که بر گردن حیوانات می‌نهند تا زمین را شخم بزنند. چون یوغ هم مثل بار سنگین است که باید به سختی حملش کنند. خداوند به بنی‌اسرائیل می‌گوید: گاو را قربانی کنید، گاوی که باید «لَا ذُلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ» (بقره ۷۱) باشد، نباید زمین را شخم زده باشد، یا آبی از چاهی کشیده باشد، بلکه باید آزاد باشد (این آیه را در تفسیر سوره بقره بیان کرده‌ام). بناءبراین این پیامبر آمده که این یوغ را، یوغ بارکشی، یوغ شخم‌زنی را از گردن جوامع بشری بردارد و آزادشان کند. مسلمانها ۱۴۰۰ سال است که یوغ اسارت و بندگی و بردگی بر گردن دارند و این هم کتاب و پیامبرشان است که آمده این رهاسازی را انجام بدهد! پیامبری که آمده غلها را باز کند! - غل را هم به پا می‌گذارند و هم به دست و گردن - پیامبری که وظیفه او بازکردن دست و پای مردم از اسارت جهل و نادانی و رها ساختن گردنها و شانه‌هایشان از زیر بار ستم‌پذیری و مظلومیت است! «فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ

الْمُفْلِحُونَ» (اعراف ۱۵۷)، پس کسانی که با ایمان آوردن و تبعیت از پیامبر، او را تقویت می‌کنند و به او یاری می‌رسانند و از نوری که با او نازل شده - کتاب نور است - تبعیت می‌نمایند، هم اینان رستگارانند. پس این آیه هم به الگو و وظایف آن در جامعه تصریح دارد.

آیه ۲ سوره جمعه در بیان اینکه «خدا کیست؟» می‌گوید: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»، خدا کسی است که از میان بی‌سوادها رسولی را انتخاب کرد که مردم را تزکیه کند و کتاب و حکمت را به آنها تعلیم دهد - حکمت یعنی علم درست و صحیح و پایدار و خدشه ناپذیر - همین آیه با تغییر ضمائر در سوره بقره آیه ۱۵۱ با همین معنا آمده است.

ویژگی ۳:

قرآن دربارهٔ مشخصهٔ سوم الگوها، که قبل از هر کس دیگری، خودشان عامل به مفاد پیام خویش هستند، می‌گوید: «إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ رَسُولًا شَاهِدًا عَلَيْكُمْ» (مزمّل ۱۵)، ما به سوی شما رسولی را فرستادیم که بر شما شاهد است، شاهد یعنی کسی که وقتی به او نگاه می‌کنی، همه چیز را از چهره، سخن و عملش می‌فهمی. شاهد یعنی الگوی روشن و پیدا. مثلاً وقتی می‌گویند: شاهد شما بر این مدّعی چیست؟ یعنی آن کسی که کلام و ادعای شما را به عینیت و واقعیت و حقیقت می‌رساند، کیست؟ پس همهٔ انبیاء شاهد هستند، یعنی الگوی پیدا، روشن، مشخص و نشان دهندهٔ ادعاهای خودشان هستند.

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا» (احزاب ۴۵)، ای پیامبر! ما تو

را فرستادیم که شاهد باشی و بشارت دهنده و ترساننده، «وَدَاعِيَا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ» (احزاب ۴۶)، و دعوت کننده باشی به سوی خدا به اذن خدا - به اذن خدا یعنی در چهارچوب تعالیم و سنتهای الهی - «وَسَرَّاجًا مُنِيرًا» (احزاب ۴۶)، و نورافکنی باشی که همه جا را روشن کند. «وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا» (احزاب ۴۷)، و به مؤمنان بشارت بده که فضل کبیر از خدا به آنها می‌رسد - نه از جای دیگر.

«وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِّنْ أَنفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَىٰ هَؤُلَاءِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ» (نحل ۸۹)، ما در آن روز از هر امتی یک الگو را احضار می‌کنیم، یک پیشوا، یک شهید، کسی که مجسمه عملی آنها باشد، و بر مسلمانها هم تو را به عنوان شهید می‌آوریم، یعنی تو را در قیامت، در آنجا، به عنوان الگو و نمونه انسان کامل قرار می‌دهیم تا ببینیم چه کسانی عمل و گفتار و رفتارشان با تو انطباق پیدا می‌کند و «طابق النعل بالنعل» می‌باشد؟ اتفاقاً معنای شفاعت هم همین است. شفاعت یعنی جفت کردن. پس این نیست که پیامبر یا ائمه هدی صلوات الله علیهم بگویند که اینها امت من هستند و اگر هم گنهکار هستند بروند به بهشت. «وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَىٰ هَؤُلَاءِ»، ای پیامبر! و ما تو را اینجا قرار داده‌ایم تا بر این امت الگو باشی. حالا هر کسی که با این الگو جفت و منطبق شد، می‌تواند عبور کند. آری! باید با الگو و شهید جفت شد و با او سنخیت داشت و الا عبور غیر ممکن است. یک ذره این طرف و آن طرف باشد «طابق النعل بالنعل» نیست. قرآن که به پیامبر تأکید می‌کند که ای پیامبر بگو «أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ» (کهف ۱۱۰)، من هم بشری مثل شما هستم، برای این است که بشر دیگری بهانه نداشته باشد که بگوید انبیاء، اولیاء و ائمه هدی صلوات الله علیهم موجودات خارق‌العاده‌ی بودند! پیامبر باید

بگوید: ای مردم! من هم که ایمان آوردم، من هم که به معراج رفتم، من هم که کتاب بر من نازل شد و به آن عمل کردم و به مقام شهید و الگو بودن رسیدم، انسان هستم! مثل شما! پس همه شما می توانید با من جفت شوید، بعد از نزول آیات الهی و هدایت او دیگر بهانه ندارید. چه فرقی با من دارید؟! من هم مثل شما غذاء می خورم، من هم مثل شما ازدواج می کنم، من هم مثل شما می خوابم، ولی من پیامبر هستم. پیامبر (ص) به امیرالمؤمنین می فرماید: «یا علی اِنَّكَ تَرِي ما اَرِي و تَسْمَعُ ما اَسْمَعُ و لَكِنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ!»، ای علی آنچه را من می بینم تو هم می بینی و آنچه را هم که من می شنوم تو هم می شنوی، ولی تو نبی نیستی، تفاوت ما این است. پس انسان می تواند به آن مقام برسد و باید برسد، و الا نسبت به کتاب الهی ناسپاسی کرده و در قبال هدایت او عصیان نموده و خود را مستوجب عذاب ساخته است.

«وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ»، و کتاب را بر تو نازل کردیم که این کتاب تبیان همه چیز است. همه مسائل و مطالب مورد نیاز بشر را در طریق وصول به سعادت و کمال روشن ساخته است. قرآن در جای دیگر هم می گوید: «وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ» (انعام ۵۹)، هیچ تر و خشکی نیست مگر که در کتاب مبین ذکر شده باشد. دقت کنید که کتاب به دو مفهوم است: یکی لوح محفوظ، که در آن همه چیز، تر و خشک، در آن نوشته شده است. دومی هم قرآن است. در قرآن به طور ضروری همه تر و خشکهای عالم موجود نیست. مثلاً زمان اتفاق افتادن جنگ امریکا در عراق در قرآن نیست. قرآن برای هدایت بشر آمده و در موضوع خودش، که هدایت مردم است، چیزی را فروگذار نکرده و همه الگوها را معرفی نموده است. «وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى لِّلْمُسْلِمِينَ»، و این کتاب

هدایت و رحمت و مزدگانی است برای همهٔ کسانی که تسلیم آن بشوند.

ویژگی ۴:

اما تطبیق چهارمین مشخصه‌های الگوها با آیات قرآن: قرآن دستور می‌دهد که الگوها حقانیت کلام خود را در عمل به اثبات رسانند. «قُلْ يَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَيَّ مَكَانَتِكُمْ» (انعام ۱۳۵)، ای پیامبر! بگو ای مردم به هر طوری که می‌خواهید عمل کنید، هر یک در جایگاه و به فراخور حال خویش. «إِنِّي عَامِلٌ»، من هم به آن چیزهایی که می‌گویم عمل می‌کنم، شما هم به آن چیزهایی که می‌گویید عمل کنید! «فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ»، آن وقت خواهید دانست که عاقبت و نهایت این مسیر برای چه کسی خوشبختی و سعادت است و برای چه کسی بدبختی و ظلال. «إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ»، سنت الهی این است که ستمگران هرگز رستگار نخواهند شد.

جهد کن تا سنگیت کمتر شود	تا به لعلی سنگ تو انور شود
صبر کن اندر جهاد و در عَنَا ^۱	دم بدم می‌بین بقا اندر فنا
وصف سنگی هر زمان کم می‌شود	وصف لعلی ^۲ در تو محکم می‌شود
وصف هستی می‌رود از پیکرت	وصف مستی می‌فزاید در سرت
سمع شو یکبارگی تو گوش‌وار ^۳	تا ز حلقهٔ لعل یابی گوش‌وار

(دفتر پنجم - پرسیدن معشوقی عاشق را)

^۱ عَنَا: رنج و سختی

^۲ سنگی و لعلی، باید به صورت مصدری خوانده شود، یعنی سنگ بودن و لعل بودن

^۳ گوش‌وار: مثل گوش

ویژگی ۵:

قرآن در مورد خصوصیت پنجم الگوها که فقط از طریق تبلیغ و ابلاغ به ایجاد تحول در جامعه می‌پردازند، می‌گوید: «مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ» (مائده ۹۹)، رسول هیچ وظیفه‌ی ندارد جز ابلاغ، یعنی رساندن پیام. «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاحْذَرُوا فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ» (مائده ۹۲)، خدا و رسول را اطاعت کنید و برحذر باشید از اینکه گرد منہیات و نواهی الهی بروید! پس اگر شما پشت کردید و روی برتافتید، بدانید که بر رسول وظیفه‌ی جز ابلاغ نیست. سایر انبیاء الهی هم همین وظیفه را برای خود قائل بودند و کاری و مسؤولیتی فراتر از این را طالب نبودند. قرآن از زبان نوح می‌گوید: «قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلَالَةٌ» (اعراف ۶۱)، ای قوم من! هیچ گمراهی بر من نیست، «وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ»، من فرستاده پروردگار جهانیان هستم. «أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنْصَحُ لَكُمْ» (اعراف ۶۲)، رسالتهای پروردگار را به شما ابلاغ می‌کنم و شما را نصیحت می‌کنم. «وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ»، و چیزی را از خدا می‌دانم که شما نمی‌دانید، و می‌خواهم آن را برای شما تبلیغ کنم و به شما برسانم.

در آیات ۶۷ و ۶۸ سوره اعراف، قرآن از زبان هود شبیه همین کلام را با کمی تفاوت بیان می‌کند: «قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ، أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ»، ای قوم من! من سفیه نیستم، و من فرستاده‌ی هستم از سوی پروردگار جهانیان، رسالتهای پروردگار را به شما ابلاغ می‌کنم و نصیحت‌گری امین هستم. در سوره شعراء همه انبیاء الهی قوم خود را با ابلاغ و تبلیغ و انذار و بشارت و اندرز و نصیحت دعوت می‌کنند و همه می‌گویند:

«إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ، فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا، وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ» (۱۰۶ تا ۱۰۹)

از زبان نوح - ۱۲۴ تا ۱۲۷ از زبان هود - ۱۴۲ تا ۱۴۵ از زبان صالح - ۱۶۱ تا ۱۶۴ از زبان لوط - ۱۷۷ تا ۱۸۰ از زبان شعیب - ۶۹ تا ۸۹ از زبان ابراهیم^۲

خواند مزمل نبی را زین سبب که برون آ از گلیم ای بوالهَرَب^۱
 سر مکش اندر گلیم و رو میپوش که جهان جسمی است سرگردان توهوش
 هین مشو پنهان ز ننگ مدعی که تو داری نورِ وحی
 شعشی^۲

هین قم اللیل که شمعی ای هُمَام^۳ شمع، دائم، شب بُود اندر قیام
 بی فروغت روزِ روشن هم شب است بی پناهت شیر اسیر اَرنب^۴ است
 باش کشتیبان در این بحر صفا که تو نوح ثانی یی ای مصطفی
 ره شناسی می بیاید با لُبَاب^۵ هر رهی را خاصه اندر راه آب
 خیز و بنگر کاروان ره زده هر طرف غولی است کشتیبان شده

.....

نی تو گفתי قائد اعمی به راه صد ثواب و اجر یابد از اله
 هر که او چل گام کوری را کشد گشت آمرزیده و یابد رشد
 پس بگش تو زین جهان بی قرار جوق^۶ کوران را قطار اندر
 قطار

^۱ بوالهَرَب: گریزان

^۲ شعشی: پر پرتو

^۳ هُمَام: سخاوتمند و شجاع

^۴ اَرنب: خرگوش

^۵ لُبَاب: برگزیده و خالص هر چیز، مغز

^۶ جوق: کلمه ترکی است به معنای جوخه، گروه، فوج

کار هادی این بُود تو هادی ای آنده آخر زمان را شادی ای
 هین روان کن ای امام المتقین این خیال اندیشگان را تا یقین
ویژگی ۶:

آیات منطبق با خصوصیت ششم الگوها که تحول تکاملی در جامعه را تدریجی می‌دانند، نه ناگهانی، از این قرار است: «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ» (اعراف ۵۴)، پروردگار شما خداوندی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید. آیا خداوند نمی‌توانست یک دفعه و ناگهانی آنها را خلق کند؟! ببینید خداوند با آن قدرت و عظمت، نظام تکاملی را تدریجی انتخاب می‌کند، آهسته آهسته باید به کمال رسید و این آیه چند بار در سوره‌های مختلف تکرار شده است: در سوره هود آیه ۷، حدید آیه ۴، سجده آیه ۴ و فرقان آیه ۵۹.

یکی از معانی باب تفعیل تدریج است، مثلاً «تنزیل»، یعنی نازل کردن آهسته آهسته و تدریجی. باب افعال مثل «انزال»، ناگهانی است. بناءبراین کلماتی که در قرآن از باب تفعیل آمده معنا و مفهوم تدریج را می‌رساند. باید فکر کنیم که چرا آنهایی که می‌خواهند تحولات سریع و ناگهانی در جوامع بشری به وجود بیاورند به نتیجه نمی‌رسند و شکست می‌خورند؟! برای اینکه مغایر با نظام عالم عمل می‌کنند. نظام عالم نظام تدریج است. یک بچه باید ۹ ماه در شکم مادرش بماند تا متولد شود. و تا به دنیا آمد، نمی‌توانید به او بگویید: بلند شو راه برو یا غذاء بخور، یا برو سر کار. او تدریجاً و آهسته آهسته رشد می‌کند. انسان تدریجاً به مراتب عالی و مدارج کمالی می‌رسد. چطور ما می‌خواهیم ناگهانی جامعه را متحول نماییم و از دوران جاهلی به دوران تمدن برویم؟! از این جهت خداوند این مسأله را تفهیم می‌کند و تعلیم می‌دهد. «وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ

فَقَدَّرَهُ تَقْدِيرًا» (فرقان ۲)، همه چیز را آفرید و اندازه‌ها را بر اساس تدریج در آنها گذاشت. یگ گندم را که در زمین می‌کارید، تقدیر دارد یعنی اندازه‌اش آهسته آهسته عوض می‌شود، جوانه می‌زند، جوانه باید از زیر خاک بیرون بیاید، بعد سبز شود و شاخه‌های مختلف ایجاد شود و بعد شاخه‌ها خوشه بدهند، خوشه‌ها دانه بدهند، دانه‌ها برسند، بعد تکامل آن ادامه پیدا می‌کند تا نان شدن، و تازه بعد از نان شدن، تکاملش دست ما می‌باشد، که بخوریم و جان بگیریم و ظلم نکنیم، یا عدالت را جاری کنیم؟! ببینید چه مسیری را باید طی کند!

«هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخًا» (غافر ۶۷)، او کسی است که شما را از خاک بیافریند، سپس از نطفه، سپس از خون بسته، آنگاه شما را به صورت طفلی خارج می‌سازد، و بعد از آن تا برسید به کمال توان‌مندی و بعد از آن پیر و سالخورده شوید. بناءبراین انسان باید تدریجاً مراحل کمال معنوی و اخلاقی را هم طی کند. توصیه می‌کنم در آیاتی که کلمات آخرت، عاقبت، عقبی و غیب آمده این موضوع را تعقیب نمایید.

همچو چه کن خاک می‌کن گر کسی ^۱	زین تنِ خاکی، که در آبی رسی
گر رسد جذبه خدا، ماء معین ^۲	چاه ناکنده بجوشد از زمین
کار می‌کن تو و کاهل مباح	اندک اندک خاکِ چه را می‌تراش
کار می‌کن کوش هان از بهر آب	اندک اندک دور کن خاک و تراب
هر که رنجی برد گنجی شد پدید	هر که جدی کرد در جدی رسید

^۱ گر کسی: اگر تو کسی هستی

^۲ معین: (اسم مفعول) چشمه جاری شده

گفت پیغمبر رکوع است و سجود بر در حق کوفتن، حلقه وجود

(دفتر پنجم - پرسیدن معشوقی عاشق را)

عمل و وظیفه الگوها و چگونگی تأثیرگذاری ایشان بر انسانها در مثنوی:

کار الگو این است که بیاید مشک یا خمره دوغ را بجنابند تا این گره و روغن از آن جدا گردد. گره، روح وحیی و نفس مطمئنه است که ممزوج است در دوغ نفس اماره و روح حیوانی و عقل جزئی و وهم و خیال. همان وظیفه‌یی را که قرآن برای انبیاء قائل شده، مثنوی هم از آن تأثیر پذیرفته و آن را بیان نموده است.

جوهر صدقت خفی شد در دروغ همچو طعم روغن اندر طعم
دوغ^۱

آن دروغت این تن فانی بود راستت آن جان ربانی بود
سالها این دوغ تن پیدا و فاش روغن جان اندر او فانی و
لاش^۲

تا فرستد حق رسولی، بنده‌یی دوغ را در خمره جنباننده‌یی^۳
تا بجنابند به هنجار و به فن تا بدانم من که پنهان بود من^۱

^۱ صدق یک جوهر است ولی دروغ یک امر عدمی است و با دروغ گفتن آن جوهر مخفی می‌شود. پس بدن انسان در حکم دروغ است و یک امر عدمی می‌باشد، به همین جهت در نهایت متلاشی می‌گردد، ولی جان انسان که ربانی و الهی است، در حکم صدق و راستی می‌باشد. پس همانند او، جاویدان و همیشگی است، چون یک امر اثباتی است.

^۲ لاش یعنی لاشیء به معنای هیچ.

^۳ اشهد ان محمداً عبده و رسوله. بسیار مهم است که مولوی بر این نکته تأکید کند که پیامبر قبل از اینکه پیامبر باشد عبد و بنده است. ما نیز شهادت می‌دهیم که او اول عبد و بنده خدا است و بعد رسول است.

یا کلام بنده‌یی کان جزو اوست
 در رود در گوش آن کو وحی
 جوست^۲

أذن^۳ مؤمن وحی ما را واعیست
 آنچنانکه گوش طفل از گفت مام
 پر شود، ناطق شود او در کلام
 گفت مادر نشنود، گنگی شود
 ناطق آن کس شد که از مادر شنود^۴
 دایماً هر کر اصلی گنگ بود

(دفتر چهارم - بیان آنکه روح حیوانی و عقل جزوی...)

آیات مربوطه:

«لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَتَعِيهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ» (حاقه ۱۲)، تا اینکه ما آن را برای شما
 تذکره و یادآوری قرار دهیم تا اینکه و گوشه‌هایی که بیدارند و آگاه این
 ذکر را درک کنند.

«يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُمْ مِّنْ ذُنُوبِكُمْ» (احقاف ۳۱)، آن
 گروهی که آمده بودند کلام الهی را شنیده بودند، برگشتند پیش قوم
 خودشان و گفتند که قبول کنید دعوت کسی را که به سوی خدا
 می‌خواند و ایمان بیاورید به خدا تا گناهان شما را ببخشد.^۵

^۱ آن «من»، آن که تا زبان باز کرد می‌گوید: «من»، و تا پایان دنیا این «من» باقی می‌ماند.
 من معاویه باقی می‌ماند، من یزید باقی می‌ماند، من چنگیزخان باقی می‌ماند، من مولی
 امیرالمؤمنین باقی می‌ماند، من ابراهیم باقی می‌ماند. پس هیچ ربطی به جسم ندارد.

^۲ یعنی رسول بیاید کلامی بگوید از وحی یا کسی که همانند او و جزو او است و این کلام
 در گوش کسی برود که او وحی جو است، در پی کشف حقیقت است.

^۳ «أذن»، «أذن» است به معنای «گوش»، که به ضرورت شعری «أذن» خوانده می‌شود.

^۴ آنهایی که گنگ هستند اصلاً از اول کر بوده‌اند و چون نشنیده‌اند نمی‌توانند بگویند.

^۵ در قرآن «ذنب» با «اثم» تفاوت دارد. ذنب تأخیر است و گناهی نیست که قرآن برایش
 عذاب قائل شده باشد و ذنوب را خدا می‌بخشد چون به هر صورت انجام می‌گیرد و رفع

«وَيُجْرِكُمْ مِّنْ عَذَابِ أَلِيمٍ» (احقاف ۳۱)، و شما را محافظت می‌کند از عذاب دردناک.

«وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ» (یس ۲۰)، از دوردست شهر مردی شتابان آمد گفت ای مردم از مرسلین تبعیت کنید.

«أَوَلَيْكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ» (محمد ۲۳)، آنها کسانی هستند که خدا دور باشانشان داده و آنها را کر کرده و چشمهایشان را کور کرده است.

«أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ وَلَوْ كَانُوا لَا يَعْقِلُونَ» (یونس ۴۲)، ای پیامبر! آیا تو می‌توانی به کرها حرفت را بشنوانی چه رسد به اینکه عقل هم نداشته باشند.^۱

«إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ» (نمل ۸۰)، ای پیامبر! تو نمی‌توانی حرفت را به مردگان بشنوانی و همین‌طور به کرها مخصوصاً وقتی پشت به تو کرده‌اند.

«قُلْ إِنَّمَا أُنذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ وَلَا يَسْمَعُ الصُّمُّ الدُّعَاءَ» (انبیاء ۴۵)، من شما را انداز می‌دهم به وحی اما کران دعاء و فراخوان مرا شنوا نیستند.

«إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ» (انفال ۲۲)، همانا بدترین جنبندگان نزد خدا کران و گنگهایی هستند که عقل خود را بکار نمی‌گیرند.

تکلیف می‌شود. ولی اثم گناهی است که قرآن برای آن عذاب قائل شده و مورد بخشش نیست «إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا» (مریم ۶۰).

^۱ پس کسی که عقل خود را بکار نبرد، گویا که کر است و در شنیدن و درک حق ناتوان و محروم.

ویژگی ۷: ۱

و اما مشخصه هفتم الگوها این بود که برای پیشبرد مقاصد خود از قوه قهریه استفاده نمی کنند و متوسل به زور نمی شوند. ابتداء آیاتی از کتاب مجید را مرور می کنیم.

«مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنَّبُوءَةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّنَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ» (آل عمران ۷۹)، هیچ بشری را نمی رسد که خداوند به او کتاب و حکمت (حکومت) و نبوت دهد، سپس او به مردم بگوید اکنون بندگان من باشید نه بندگان خدا، بلکه (باید بگوید) شما تربیت یافتگان خدا باشید به سبب آنکه کتاب می آموختید و به جهت آنکه دانش می اندوختید.

و در آیه دیگر می فرماید:

«فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» (آل عمران ۱۵۹)، پس به سبب رحمت و رأفت خداوندی برای مردم نرم خو شدی و چنانچه تند خویی سخت دل بودی از پیرامون تو پراکنده می شدند.

و باز در آیه دیگر چنین فرموده:

«لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ» (توبه ۱۲۸)، هر آینه مر شما را رسولی آمده که از خود شما است. رنج بردن شما بر او گران می آید. حریص بر هدایت شما است. نسبت به مؤمنان دلسوز و مهربان است.

^۱ آیات و ابیات مربوط به ویژگیهای ۷ تا ۱۴ که در متن سخنرانی بیان نشده بود، کتابت گردیده است.

و در شش آیه پایانی سوره غاشیه خطاب به پیامبر اسلام می فرماید که وظیفه و مسؤولیت تو فقط تذکر و یادآوری است نه سلطه جویی و غلبه. زیرا حسابرسی کافران با خدای تبارک و تعالی است:

«فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ، لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ، إِلَّا مَنْ تَوَلَّى وَكَفَرَ، فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ الْعَذَابَ الْأَكْبَرَ، إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابُهُمْ، ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ» (غاشیه ۲۱ تا ۲۶)، پس (تو ای پیامبر) یادآوری کن (مردم را) جز این نیست که تو فقط یادآوری کننده ای. تو بر ایشان (مردم) سلطه گر و سیطره جو نیستی (تا مردم را به اکراه و اجبار به دین داری واداری). مگر آن کس که پشت کرد و کافر شد. پس خدا او را دچار بزرگترین عذاب خواهد کرد. همانا بازگشتشان به سوی ما است. سپس آنکه حسابشان بر ما است.

و خداوند در یازده آیه قرآن کریم، وظیفه پیامبر را فقط ابلاغ وحی می داند از طریق سخن گفتن با مردم. به چند آیه نگاه می کنیم:

«وَقُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْأُمِّيِّينَ أَسْلَمْتُمْ فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ» (آل عمران ۲۰)، و بپرس از کسانی که به آنان کتاب داده شده و نیز از بی سوادان که آیا اسلام آوردید؟ پس اگر اسلام آوردند هر آینه راه یافته و هدایت شده اند و چنانچه روی برتافتند، پس جز این نیست که بر عهده تو فقط رساندن وحی است و خداوند به بندگانش بینا است.

نزدیک به این معنی در دو آیه ۸۱ و ۸۲ نحل آمده است. و اما در آیه ۳۵ سوره نحل خداوند از مشرکان می پرسد: «فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ»، پس آیا رسولان وظیفه یی جز بلاغ مبین بر عهده دارند؟ و اما مثنوی معنوی مولوی ابیات و داستانهای متعددی را در این وصف انبیاء آورده است، که برخی از آنها را در اینجا متذکر می شویم.

انبیاء گفتند نومیدی بد است از چنین محسن نشاید ناامید ای بسا کارا که اول صعب گشت بعد نومیدی بسی امیدهاست خود گرفتم که شما سنگین شدید هیچ ما را با قبولی کار نیست او بفرمودستمان این بندگی جان برای امر او داریم ما غیر حق جان نبی را یار نیست مزد تبلیغ رسالاتش از او است دوست^۲

ما برین درگه ملولان نیستیم تا ز بعد راه هر جا بیستیم

(دفتر سوم - باز جواب گفتن انبیاء علیهم السلام جبریان را)

ویژگی ۸:

خصوصیت هشتم الگوها این است که برهان بر قول و عمل خود را از طریق تطبیق با فطرت و عقل مخاطبان خود تبیین و اثبات می‌کنند. حال نظری بیفکنیم به چند آیه از قرآن کریم:

«كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبَابِ» (ص ۲۹)، کتابی است که ما آن را بر تو فرود آوردیم، مبارک است، تا اینکه در آیاتش

^۱ فتراک : دوال و تسمه پشت زین

^۲ این بیت مربوط به خصوصیات چهاردهم نیز هست.

تدبّر کنند و صاحبان خرد (از آن) پند گیرند.

«أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا» (محمد ۲۴)، آیا در قرآن تدبّر

نمی کنند یا بر دلها قفلها است.

«قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ إِن كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ» (آل عمران ۱۱۸)، هر آینه آیات را برای شما

روشن ساختیم اگر عقل خود را بکار گرفته باشید.

آیه ۶۱ نور و ۱۷ حدید و ۳ زخرف و ۲ یوسف و ۲۲۴ بقره به همین

مضمون و با همین مفهوم است.

و اما در مثنوی:

چون بت سنگین شما را قبله شد لعنت و کوری شما را ظلّه^۱ شد

چون بشاید سنگتان انباز حق؟ چون نشاید عقل و جان همراز حق؟

(دفتر سوم - جواب گفتن انبیاء طعن ایشان را)

بنده خود خواند احمد از رشاد جمله عالم را بخوان قل یا عباد

عقل تو همچون شتربان، تو شتر می کشاند هر طرف از حکم مُرّ^۲

عقل عقلند اولیاء و عقلها بر مثال اشتران تا انتها

(دفتر اول - سبب حرمان اشقیاء)

جهد کن تا پیر عقل و دل شوی تا چو عقل کل تو باطن بین شوی

از عدم چون عقل، زیبا رو نمود خلعتش داد و هزاران عزّ فزود

عقل چون از عالم غیبی گشاد رفعت افزود و هزاران نام داد

(دفتر چهارم - بیان کردن رسول (ص) سبب تفضیل...)

^۱ ظلّه : سایبان

^۲ مُرّ : سخت، تلخ، قطعی

آیات کتاب و ابیات مثنوی در این باب بسیارند که این مقال گنجایش حتی یک صدم آنها را ندارد. فقط به ذکر نمونه اکتفاء شد.

ویژگی ۹:

و اما ویژگی نهم در باب پایداری و ثبات اندیشه و قدم الگوها است. در ابتداء به آیات کتاب مراجعه می‌کنیم:

«أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ، تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ يَأْذَنُ رَبُّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ، وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ، يُثْبِتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ» (ابراهیم ۲۴ تا ۲۷)، آیا ندیده‌ای که خداوند چگونه مثلی آورده است، کلمه پاکیزه همانند درخت پاکیزه است، ریشه‌اش ثابت و شاخه‌اش در آسمان، پیوسته میوه خود را به اذن پروردگارش می‌دهد. خداوند مثلها را برای مردم می‌زند باشد که پند گیرند. و مثل کلمه ناپاک، همانند درخت ناپاک است، که از روی زمین کنده شده وی را قراری نیست. خداوند آنان را که ایمان آورده‌اند در حیات دنیا و در آخرت، به قول ثابت ثبات قدم می‌بخشد.

هفت سال ایوب با ضیف ^۱ خدا	در بلا خوش بود با صبر و رضا
تا چه واگردد بلای سخت رو	پیش حق گوید به صد گون شکر او
کز محبت با من محبوب گش	رو نکرد ایوب یک لحظه تُرُش
از وفا و خجلت حکم خدا	بود چون شیر و عسل او با بلا

^۱ ضیف: میهمان

(دفتر سوم - تمثیل فکر هر روزینه که در دل آید)

از گمان و از یقین بالاترم
چون دهانم خورد از حلوای او
پا نهم گستاخ در خانه روم
آنچه گل را گفت و حق خندانش کرد
وز ملامت بر نمی‌گردد سرم
چشم روشن گشتم و بینای او
پا نلرزانم نه کورانم روم
بردل من گفت و صد چندانش کرد

(دفتر سوم - جواب گفتن میهمان ایشان را)

ویژگی ۱۰:

در مکتب و اخلاق الگوها هدف وسیله را توجیه نمی‌کند. خداوند به الگوهای خود، که باید پیشوایان جوامع بشری در طول تاریخ باشند، فقط اذن داده است تا مردم را به موعظهٔ حسنه و جدال احسن به سوی خدا فراخوانند.

«اذْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ» (نحل ۱۲۵)، (ای پیامبر) با ابزار حکمت (علم استوار و خدشه ناپذیر) و نیز پند نیکو به سوی پروردگارت دعوت کن، و با مردم به بهترین روش، جدال کن همانا پروردگار تو داناترین است هم به آنان که از راه او به گمراهی رفتند و هم به راه یافتگان.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ» (نساء ۹۴)، ای آنان که ایمان آورده‌اند هر گاه در راه خدا زمین را در می‌نوردید پس به روشنگری و تفحص بپردازید و به هر کس که با شما از در آشتی در آمد و به شما سلام کرد نگویید تو مؤمن نیستی، و قصدتان کسب کالای دنیا

باشد، و حال آنکه غنیمت‌های بسیار نزد خدا است.

مولانا در داستان موسی و شبان این وظیفه و مسؤولیت الگوها را به نهایت زیبا و گویا و به رشته نظم کشیده است. فقط به چند بیت بسنده می‌کنیم:

دید موسی یک شبانی را به راه
کو همی گفت ای خدا و ای اله
تو کجایی تا شوم من چاکرت
چارقت دوزم زنم شانه سرت

.....

گفت موسی های بس مُدبِر شدی
خود مسلمان ناشده کافر شدی
این چه ژاژ است این چه کفر است و فشا^۱
پنبه‌یی اندر دهان خود
فشا^۲

.....

وحی آمد سوی موسی از خدا
بنده ما را ز ما کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی
نی برای فصل کردن آمدی
تا توانی پا منه اندر فراق
أَبْغَضُ الْأَشْيَاءِ عِنْدِي أَلطَّلَاقِ
هر کسی را سیرتی بنهاده‌ایم
هر کسی را اصطلاحی داده‌ایم
در حق او مدح در حق تو ذمّ
در حق او شاهد و در حق تو سمّ
در حق او نور و در حق تو نار
در حق او نیک و در حق تو بد
در حق او خار

در حق او نیک و در حق تو بد
من نکردم خلق تا سودی کنم
در حق او خوب و در حق تو درد
بلکه تا بر بندگان جودی کنم

(دفتر دوم - مناجات کردن شبان با حق تعالی)

^۱ گفتن کلام ناروا

^۲ فشاندن

^۳ ورد: گل سرخ

ویژگی ۱۱:

ویژگی یازدهم الگوها متهم شدن ایشان به جنون و جادوگری یا خروج از دین رایج است.

«قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ» (اعراف ۱۰۹)، اشراف قوم

فرعون گفتند همانا این (موسی) جادوگری دانا است.

«كَذَلِكَ مَا أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ» (ذاریات ۵۲)،

پیش از ایشان هم چنین بوده است که رسولی نیامده جز آنکه گفته‌اند

جادوگر یا دیوانه است.

«وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ

فِي الْأَرْضِ الْفُسَادَ» (غافر ۲۶)، و فرعون گفت: بگذارید من موسی را بکشم و او

هم پروردگارش را بخواند من از این بیمناکم که دین شما را مبدل سازد

یا اینکه در زمین فساد پدیدار سازد.

«وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ» (حجر ۶)، و گفتند ای کسی

که ذکر بر او نازل گشته تو دیوانه‌ای.

مولانا در ابیات بسیاری داستان مُحَاجَّةٔ قوم سبأ با انبیاء را ترسیم

نموده که چند بیت آن را شاهد مدعا می‌آوریم:

قوم گفتند ای گروه مدعی کو گواه علم طب و نافی

.....

ما نخواهیم این چنین لاف و دروغ کردن اندر گوش و افتادن به دوغ^۱

.....

^۱ دوغ: مکر و گول

قوم گفتند این همه زرق است و مکر کی خدا نایب کند از زید و بکر

.....

قوم گفتند ای نوحان بس بود آنچه گفتید ار درین ده کس بود

قوم گفتند ار شما سعدِ خودید نحسِ ما اید و ضدید و مرتدید

(دفتر دوم)

ویژگی ۱۲:

هشدار پیوسته الگوها است به مخاطبان خود که مراقب کژیها و

افساد و تباهی‌های شیاطین جن و انس باشند که ایشان را از راه راست

و پس از ایمان آوردن گمراه و مرتد نسازند. چند آیه از قرآن:

«وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ

السَّبِيلِ» (مائده، ۷۷)، و از خواهشهای مردمانی که پیش از این گمراه گشته و

بسیاری را هم گمراه کردند و از راستای راه به کژی گراییدند پیروی

نکنید.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ» (نور، ۲۱)، ای کسانی که ایمان

آورده‌اند از گامهای شیطان پیروی نکنید.

«وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِّنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِّنْ عِنْدِ

أَنْفُسِهِمْ» (بقره، ۱۰۹)، بسیاری از اهل کتاب دوست داشته‌اند شما را بعد از

ایمانتان کافر گردانند، به سبب رشگی که در خود دارند.

نفس، فرعون‌ی است‌هان سیرش مکن تا نیارد یاد زان کفر که‌ن

(دفتر چهارم - دعاء کردن موسی علیه‌السلام)

خود حسد نقصان و عیب دیگر است بلکه از جمله کمی‌ها بدتر است

آن بلیس از ننگ و عار کمتری خویشان افکند در صد ابتری

خود چه بالا، بلکه خون پالا بود
و ز حسد خود را ببالا می فراشت
ای بسا اهل از حسد نااهل شد
هیچ اهلیت به از خلق نکو

(دفتر دوم - ملامت کردن مردمان شخصی را...)

از حسد می خواست تا بالا بود
آن ابو جهل از محمد ننگ داشت
بوالحکم نامش بُد و بوجهل شد
من ندیدم در جهان جستجو

حفظ ایمان و وفا کار تقی است

(دفتر دوم - قصه منافقان و مسجد ضرار)

نقض میثاق و عهد از احمقی است

او عدو ما و غول رهن است
راح او و روح او ریحان ماست
زانکه فیضی دارد از فیاضیم
نبود آن مهمانیش بی مائده
من از آن حلوای او اندر تبم

(دفتر چهارم - ستودن پیغمبر علیه السلام عاقلان را)

گفت پیغمبر که احمق هر که هست
هر که او عاقل بود او جان ماست
عقل دشنامم دهد من راضیم
نبود آن دشنام او بی فائده
احمق ار حلوا نهد اندر لبم

حق نجس را پاک گرداند بدان
پاک گردانید تا هفتم طبق
ور نه ابلیسی شوی اندر جهان

(دفتر دوم - گفتن عایشه پیغمبر (ص) را)

گفت پیغمبر که از بهر مهان
رو که سجده گاه ما را لطف حق
هان و هان ترک حسد کن با مهان

در دو صورت خویش را بنموده اند
بهر حکمت هاش دو صورت شدند

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده اند
چون فرشته و عقل کایشان یک بُدند

دشمنی داری چنین در سرّ خویش مانع عقل است و خصم جان و کیش

(دفتر سوم - گفتن شیطان با قریش)

ویژگی ۱۳:

الگوها از خود مردم و همانند آنها هستند و نه فاصله طبقاتی با سایر مردم دارند و نه چنین فاصله‌یی را ایجاد می‌کنند. پیوسته در بین مردم زندگی می‌کنند و حیات مادی آنها همانند ایشان است.

«وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَيَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ» (فرقان، ۲۰)، ما پیش از تو هیچ رسولی نفرستادیم جز آنکه آنان هم خوراک می‌خوردند و در بازارها (در بین مردم) راه می‌رفتند.

«قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ» (ابراهیم، ۱۱)، رسولان ایشان به آنها گفتند ما جز بشری همانند شما نیستیم.

ویژگی ۱۴:

خصوصیت چهاردهم الگوها: عدم مطالبهٔ اجر و مزد است در قبال وظیفه‌یی که خداوند بر عهدهٔ آنها نهاده است.

«قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ» (انعام، ۹۰)، بگو (ای پیامبر) من از شما مزدی درخواست نمی‌کنم. آن چیزی جز یادآوری برای جهانیان نیست.

و از زبان نوح می‌فرماید: «وَيَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ» (هود، ۲۹)، و ای قوم من، من از شما مالی درخواست نمی‌کنم، مزد بر کسی جز خدا نمی‌باشد.

آیات ۵۱ هود، ۵۷ فرقان، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۶۴ و ۱۸۰ شعراء، ۸۶ ص و ۲۳ شوری از زبان انبیاء، بیانگر همین خصوصیت الگوها می‌باشد.

مولانا ضمن ابیاتی در داستان «جواب گفتن انبیاء مر قوم (سبأ) را» چنین سروده است:

ما طبیبانیم شاگردان حق بحر قَلْزَم^۱ دید ما را
فانفَلَق^۲

آن طبیبانِ طبیعتِ دیگرند که به دل از راه نبضی بنگرند
ما به دل بی واسطه خوش بنگریم کز فَرَّاسْت^۳ ما به عالی منظریم
آن طبیبانِ غِذَاءِ آنَد وِ ثَمَار^۴ جان حیوانی بدیشان
استوار

ما طبیبانِ فَعَالِیم^۵ و مقال
کاین چنین فعلی تو را نافع بُوَد
این چنین قولی تو را بیش آورد
آن چنان و این چنین از نیک و بد
گر تو خواهی این گزین ور خواهی آن
آن طبیبان را بُوَد بُولی دلیل
دست مزدی می نخواهیم از کسی
مَلْهَم^۶ ما پرتو نور جلال
وان چنان فعلی زِ رَه قاطع بُوَد
وان چنان فعلی تو را نیش آورد
پیش تو بنهیم و بنماییم جدّ
زهر و شِکَر، سنگ و گوهر شد عیان
وین دلیل ما بُوَد و حی جلیل
دست مزد ما رسد از حق بسی

(دفتر سوم)

بیان حدیث «جُزْ يَا مُؤْمِنُ إِنَّ نَوْرَكَ أَطْفَاءُ نَارِي» در مثنوی:

^۱ بحر قَلْزَم: «دریای سرخ» و برخی گفته‌اند «دریای خرز» که اولی اصح است.

^۲ انفَلَقَ: شکافته شد

^۳ فراست: تیزبینی و تیزهوشی

^۴ ثَمَار: جمع ثمر (میوه)

^۵ فَعَال: جمع فعل (کار و عمل)

^۶ مَلْهَم: الهام کننده

مولانا حدیثی را از پیامبر مطرح می‌کند که در روز قیامت جهنم یا آتش به مؤمن خطاب می‌کند و به او می‌گوید: «جُزْ يَا مُؤْمِنُ إِنَّ نوركَ أَطْفَاءً ناری»، ای مؤمن زود از اینجا عبور کن چرا که نور تو باعث خاموش شدن آتش من می‌شود. نور تو آتش مرا تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. مولانا این حدیث را تفسیر کرده، می‌گوید:

در حدیث آمد که مؤمن در دعاء دوزخ از وی هم امان جوید به جان جاذبه‌ی جنسیت است اکنون بین دین^۱

چون امان خواهد ز دوزخ از خدا که خدایا دور دارم از فلان که تو جنس کیستی از کفر و

گر به هامان مایلی، هامانیی
ور به هر دو مایلی انگیخته
هر دو در جنگند، هان و هان بکوش
ساغر صدق ار کف موسی بنوش
در جهان جنگ، شادی این بس است
جهد کن تا خصمت اشکسته شود

ور به موسی مایلی سبحانیی
نفس و عقلی هر دو ان آمیخته
تا شود بر نفس غالب عقل و هوش
تا شود غالب معانی بر نقوش
که ببینی بر عدو هر دم شکست
گرچه فرعون دنی این نشنود

بازشناسی الگوها و تفاوتشان با دیگران در مثنوی:

ا^۲ کار پاکان را قیاس از خود مگیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد
همسری با انبیا برداشتند
گفت اینک ما بشر ایشان بشر

گر چه باشد در نوشتن شیر شیر
کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
اولیا را همچو خود پنداشتند
ما و ایشان بسته‌ی خوابیم و خر

^۱ ببینید همین شفاعت است! ایجاد سنخیت، همراهی و هماهنگی در قول و عمل.

^۲ مخالفان گفتند که:

این ندانستند ایشان از عمی^۱ هر دو گون زنبور خوردند از محل هر دو گون آهو گیا خوردند و آب هر دو نی خوردند از یک آبخور صد هزاران این چنین آشباه بین این خورد گردد پلیدی زو جدا این خورد زاید همه بخل و حسد این زمین پاک و آن شورست و بد هر دو صورت گر به هم ماند رواست جز که صاحب ذوق کاشناسد بیاب

هست فرقی در میان بی منتهی یک شد زین نیش و زان دیگر غسل زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب این یکی خالی و آن پر از شکر فرقاشان هفتاد ساله راه بین وان خورد گردد همه نور خدا وان خورد آید همه نور احد این فرشته ی پاک و آن دیواست و دد آب تلخ و آب شیرین را صفاست او شناسد آب خوش از شوره آب

(دفتر اول - حکایت مرد بقال و روغن ریختن طوطی)

آیات مربوطه:

«وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِلِقَاءِ الْآخِرَةِ وَأَتْرَفْنَاهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ» (مؤمنون ۳۳)، و برجستگان قومش (قوم نوح) که کافر شده دیدار آخرت را دروغ انگاشته اند و در زندگی دنیا آسایش به ایشان دادیم گفتند: این کسی نیست جز بشری مثل شما از آنچه می خوردید می خورد و از آنچه می نوشید می نوشد.

«فَقَالُوا أَنْتُمْ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ» (مؤمنون ۴۷)، آنگاه گفتند آیا ایمان بیاوریم به دو بشری که همانند مایند در حالی که مردمشان پرستندگان ما هستند؟!

«قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتُونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ» (ابراهیم ۱۰)، گفتند شما جز بشری همانند ما نیستید می خواهید راه ما را بر آنچه پدرانمان می پرستیدند ببینید پس سلطان و غلبه یی آشکار

بیاورید.

«فَقَالُوا أَبَشَرٌ يَهْدُونَنَا فَكَفَرُوا وَتَوَلَّوْا» (تغابن ۶)، آنگاه گفتند: آیا بشری ما را

هدایت می‌کنند پس کافر شدند و روی برتافتند.

«قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ» (یس ۱۵)،

گفتند (شما سه پیامبر) جز بشری همانند ما نیستید و خدای رحمان چیزی فرو نفرستاده، و کلام شما چیزی جز دروغ نیست.

«مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا فَأْتِ بآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ» (شعراء ۱۵۴)، تو جز بشری

همانند ما نیستی پس نشانه‌یی بیاور اگر از راستگویانی.

«وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَيَمْشُونَ فِي

الْأَسْوَاقِ» (فرقان ۲۰)، قبل از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم، مگر اینکه آنها نیز غذاء می‌خوردند و در بازار راه می‌رفتند.

آیات مربوط به بیت چهارم به بعد:

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ» (محمد ۱۲)، و آنانکه کافر

شدند، بهره می‌گیرند و می‌خورند همانگونه که چارپایان می‌خورند.

«مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ

الطَّعَامَ» (مائده ۷۵)، مسیح پسر مریم کسی جز رسول نیستی، هر آینه پیش از هم رسولانی بوده‌اند و مادرش زنی بسیار راستگو و راست کردار، هر دو از همین خوراکی‌ها می‌خوردند.

«وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَّا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ» (انبیاء ۸)، و ما رسولان

را از بدنهایی نساختمیم که نیازی به خوردن نداشته باشند و جاویدان هم نبودند.

«وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا

وَحِجْرًا مَّحْجُورًا» (فرقان ۵۳)، و او است کسی که دو دریا را روان ساخت یکی

بس شورابه تلخ و دیگری بس گوارای شیرین، و میان آن دو مانعی و سدی نفوذ ناپذیر قرار داد.

«وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا»، (از زبان عیسی) و سلام بر من روزی که زاییده شدم و روزی که می‌میرم و روزی که زنده برانگیخته می‌شوم.

«تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ» (حج ۷۲)، در رخسار آنان که کافر شدند، منکر و زشتی را می‌شناسی.

«تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ، يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ» (مطففین ۲۴ و ۲۵)، در رخسار مقربین تازگی و طراوت بهشت را می‌بینی، اینان از گواراترین شراب در جامهای سربسته نوشانیده می‌شوند.

به عنوان حُسن ختام به این ابیات توجه کنید:

آن یکی در خانه‌ی ناگه گریخت	زرد روی و لب کبود و رنگ ریخت
صاحب خانه بگفتش خیر هست	که همی لرزد تو را چون پیر دست
واقعه چونست چون بگریختی؟!	رنگ رخساره چنین چون ریختی؟!
گفت بهر سُخره شاه حَرون ^۱	خر همی گیرند امروز از برون
گفت می‌گیرند خر ای جان عم	چون نه‌ای خر رو تو را زین چیست غم؟
گفت بس جدّند و گرم اندر گرفت	گر خرم گیرند هم نبود شگفت
بهر خرگیری بر آوردند دست	جدّ جدّ، تمییز هم برخاسته است
چونکه بی تمییزیان مان سرورند	صاحب خر را به جای خر برند
نیست شاه شهر ما بیهوده گیر	هست تمییزش سمیع است و بصیر

^۱ حرون: سرکش

آدمی باش و ز خر گیران مترس
 چرخ چارم هم ز نور تو پر است
 تو ز چرخ و اختران هم برتری
 میر آخور دیگر و خر دیگر است
 میر آخور گر چه در آخور بُود
 چه در افتادیم در دنبال خر
 خر نه‌ای عیسی دورانی مترس
 حاش لله که مقامت آخور است
 گر چه بهر مصلحت در آخوری
 نی هر آن کو اندر آخور شد خر است
 هر که او را خر بگوید خر بُود
 از گلستان گوی و از گلهای تر

(دفتر پنجم - حکایت آن شخص که از ترس، خویش را به خانه افکند)

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

چهار الگوی قرآنی

– هابیل و قاین، ابراهیم و حسین –
و تطبیق آنها با اوضاع همه اعصار و زمانها

بسم الله الرحمن الرحيم

در این ایام محرم که به اوج زندگی و حیات حقیقی ابا عبدالله الحسین اختصاص دارد، مجالس متعددی تشکیل می‌شود. این جریان در دوره‌های مختلفی از تاریخ اسلام در تمام شهرها و کشورهایی که شیعه حضور دارد، صعود و نزول داشته است. بر اساس سیاستهایی که حاکمان وقت داشتند، گاهی شیعه توان و قدرت داشته که این بزرگداشت و یاد و خاطره را علنی کند و گاهی هم مخفیانه و در تنگنا به برگزاری آن اقدام می‌کردند.

در برهه‌هایی از تاریخ بهره‌های مفیدی از این یاد و خاطره گرفته شده است. از جمله در پیروزی انقلاب اسلامی، ایام محرم بسیار مفید واقع شده است و یاد و خاطره ابا عبدالله الحسین موجب تحرک و انگیزه به پا خاستن و قیام و شهادت طلبی شده است. جوان‌ها در دوران انقلاب وقتی برای قیام به خیابان می‌آمدند، در واقع نیتشان این بود که اگر هم

شهید شوند خونشان از خون حسین بن علی علیه السلام رنگین تر نیست و به همین جهت هم توانستند در برابر ظلم بایستند و آن قدرت غالب موجود در منطقه را سرنگون کنند. در جنگی هم که بعد از انقلاب میان ایران و عراق رخ داد، انگیزهٔ شهادت‌طلبی، ذکر قیام اباعبدالله الحسین بود و با این نیت جوانها خودشان را به آب و آتش می‌زدند و جانشان را فداء استقلال و بقاء مملکت می‌کردند. البته توجه داشته باشید که جنگ میان ایران و عراق، یک جنگ دینی نبود. یعنی جنگی نبود که برای پیشبرد اسلام یا تشیع صورت گرفته باشد. هر دو طرف شیعه بودند. اکثر جمعیت عراق شیعه بودند و بناءبراین ۹۰ درصد از سربازان ارتش عراق نیز شیعه بودند. پس آن جنگ، جنگ میان کفر و اسلام نبود و دو گروه متقاتل از اسلام در برابر هم ایستادند. البته ممکن است گروهی حقانیت یا حقانیت بیشتری داشت و گروهی یا حقانیت نداشت یا حقانیت کمتری داشت.

ما به مبانی و اُسس قیامی که در این ایام یاد و خاطرهٔ آن را زنده نگه می‌داریم، خیلی کم پرداخته‌ایم. بناءبراین اصولش مغفول مانده است و چیزی که ما امروز در صحنهٔ کشورهای شیعه به عنوان بزرگداشت قیام امام حسین می‌بینیم، واقعاً و به طور جدی ضدیت تام و تمام با آن قیام دارد. آیا اباعبدالله الحسین قیام کرد که ما روی اتومبیل‌هایمان بنویسیم یا حسین؟! یا بنویسیم یا ابالفصل؟! اینها همه اسراف در رنگ و پارچه! اگر این همه پارچه، تبدیل به لباس می‌شد و در اختیار فقراء قرار می‌گرفت، آیا امام حسین آن وقت راضی‌تر بود یا الآن؟! این نیروهایی که برای بستن پارچه‌ها به خیابانها سرازیر می‌شوند، می‌توانستند یک ساختمان ۲۰ طبقه را بسازند که هر طبقهٔ آن دارای ۱۰

آپارتمان باشد! اگر امام حسین بیاید در شهرهای ما، آیا این اعمال را از ما می‌پذیرد؟! این زنجیر زدن‌ها بر سر خودمان را از ما می‌پذیرد؟! می‌گوید: ای مردم مسلمان! ای پیروان من! شما زیر یوغ استعمار و فشار آن مجبور می‌شوید در تحقیقات هسته‌یی را بر روی دانشمندان بنبندید، آن وقت زنجیر بر سر خودتان می‌زنید؟! اگر پیرو من هستید، زنجیر را بزنید بر سر آنهایی که به شما زور می‌گویند! اگر این کار را انجام ندادید پس نفهمیدید! خوب بعد از تمام شدن ایام تاسوعا و عاشورا، این همه نوشتن «یا حسین» و این همه شعر و مدح چه بهره‌یی دارد؟!

در دنیا بسیاری از آدم‌ها کشته می‌شوند، چه در قیام و مبارزه، چه در تصادمات و ...، مثلاً در فلسطین مردم مبارزه می‌کنند و کشته می‌شوند، در یک تصادم قطار یا سقوط هواپیما بیش از ۷۲ تن کربلاء کشته می‌شوند، پس چه تفاوتی است میان کشته شدن حسین و ۷۲ تن با این کشته‌ها؟! آری! یک تفاوت ماهوی و اساسی است که توانسته این یاد و خاطره را در طول تاریخ زنده نگه دارد. ما باید روی این تفاوتها حساسیت نشان دهیم که چه شد که حسین و یارانش این‌طور در تاریخ ماندگار شدند و هزارها هزار نفر دیگر که به جهت بدست آوردن حقوق خودشان کشته شدند، نامشان در تاریخ به این صورت نمانده است؟! البته نام آنها لابه‌لای صفحات تاریخ وجود دارد، ولی با این عظمت نیست. بیایید در ۱۴۰۰ سال تحقیق و منبر و روضه یکی را پیدا کنید که به این مطلب پرداخته باشد که چه شد این قیام زنده ماند؟! من قبلاً پیش زمینه‌های قیام اباعبدالله الحسین را مطرح کرده‌ام و اکنون وارد آن مباحث نمی‌شوم. اما می‌خواهم تفاوت‌های اساسی در میان این کشته

شدن و کشته شدنهای دیگر را در چند نکته متذکر شوم. اگر ما واقعاً می‌خواهیم یادی از حسین کنیم و به عظمت قیام او پی ببریم، باید به این نکات توجه داشته باشیم.

اول اینکه حسین کیست؟ کیست که قیام می‌کند؟ آیا یک آدم معمولی است؟! رییس یک حزب است؟! آیا فرمانده قشون است؟! رییس جمهور یک کشور است؟! نه! هیچ یک از اینها نیست! بلکه انسانی است از خاندان پیامبر، و علاوه بر این که از خاندان پیامبر است فرزند او نیز می‌باشد و پیامبر جز حسن و حسین اولاد ذکور دیگری از خود ندارد و این موضوع خیلی مهم است. درست است که این دو از دختر پیامبر هستند، ولی در واقع پسران پیامبرند. این یک تفاوت ماهوی است و در طول تاریخ هر کسی که قیام کند، دیگر پسر پیامبر نیست.

امام حسین چرا قیام می‌کند؟ آیا حکومت را می‌خواهد؟! آیا می‌خواهد رییس باشد؟! آیا بر سر حکومت دعوی دارد؟! نه! هیچ یک از اینها نیست. بلکه برای این قیام می‌کند که به اسم جدّ او و به اسم دینی که او آورده و به اسم پیامبر و به اسم کتاب خدا و به اسم دین خدا و به اسم نماز و به اسم روزه و به اسم مسجد و به اسم حمایت و حفاظت از دین و به اسم توسعه دین، دارند سر مردم کلاه می‌گذارند! برای این قیام می‌کند که بگوید: نه! من اگر فرزند پیامبر هستم و در دامان او بزرگ شده‌ام، باید امروز به دنیا اعلام نمایم که دین جدّ من برای این نیامده که یک عده‌یی آن را ابزار حکومت و سلطه‌جویی و زورگویی کنند! بلکه برای این آمد که اخلاق را در میان بشر جاری کند، «بُعِثْتُ لِأَتَمَّ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ»، و آن چیزی که پیوسته بشر در طول تاریخ به آن نیازمند بوده است و امروز و دیروز و روزهای گذشته و تا روز تاسوعا و عاشورا این

نیاز را نتوانسته است درک کند، این است که اخلاق در میان بشر سقوط کرده است. اخلاق در میان بشر نیست! امروز، چه آنهایی که مدافع دموکراسی هستند، و چه آنهایی که مخالف دموکراسی هستند، آنهایی که می‌جنگند تا دموکراسی را در میان بشر توسعه دهند، و آنهایی که می‌جنگند تا نگذارند دموکراسی برقرار شود، هیچ یک از راه اخلاق اقدام نمی‌کنند! تمام اقدامات بشر ضد اخلاقی است! چه حاکمان و چه محکومان!

اگر ما می‌خواهیم این قیام را زنده نگه داریم، باید آثار آن را زنده کنیم. حمایت از اباعبدالله الحسین در کربلاء، امروز هم هست! امروز هم اگر حاکمان و حکومت‌هایی می‌خواهند به اسم دین پایه‌های قدرت و حکومتشان را تثبیت کنند، باید قیام حسین دوباره به پاخیزد و جلو این قضیه را بگیرد که به نام دین و کتاب و پیامبر کسی به کسی زور نگوید. این معنا و مفهوم قیام است! حال ببینید چقدر آنها خوشحال هستند که ما با زنجیر بر سر خودمان بزنیم! بناءبراین همه ما در قبال این انحرافات مسؤول هستیم و ما نیز همانند حسین که برای جلوگیری از آن انحراف قیام کرد، مسؤول هستیم در برابر انحرافی که در اهداف قیام حسین پدید آمده، قیام کنیم و آن را به راه خودش برگردانیم و در غیر این صورت حسینی نیستیم!

قرآن از آغاز تاریخ به ما هشدار می‌دهد و برای آدم دو فرزند، یکی هابیل و دیگری قاین^۱، را در خطی که از عمق تاریخ بشر تا پایان حیات آن همچنان ادامه داشته و خواهد داشت، ترسیم می‌کند. آری! بشر یا

^۱ در قرآن اسمی از هابیل و قابیل نیامده و فقط عبارت «دو برادر» آمده است، اما در تورات از هابیل و قاین نامبرده شده است.

هابیلی است و یا قاینی. یعنی بشر جسماً برادرند، ولی بر سر منافع مادی اختلاف می‌کنند و انبیاء می‌آیند که بگویند: ماده ارزش اختلاف و جنگ ندارد، شما با هم بسازید و سازگاری داشته باشید. به عنوان مثال؛ نگاه کنید به اختلافی که میان من و سایرین که با فکر و اندیشه من مخالفند. آیا واقعاً مخالفت آنها با من بر سر دین است؟! نه! بلکه یک منفعت مادی ایشان در خطر است!

قرآن به توده‌های مردم آگاهی می‌دهد. می‌گوید: شما باید پشت سر هابیل حرکت نمایید و اگر حرکت نکردید در دار و دسته قاین هستید! بناءبراین یکی از خصیصه‌های قیام حسین این بود که به جامعه دیندار هشدار دهد که دین شما دینی نیست که پیامبر آورده است! دین شما دیگر دین الهی نیست! دینی نیست که شما را به سر منزل مقصود و آخرت و لقاء الهی برساند! منحرف شده است! دین ابزاری شده برای اینکه شما با آن دنیا را کسب کنید! اگر ابزاری نبود برای کسب دنیا، آیا کسی مثل عمر سعد می‌آمد در برابر فرزند پیامبر بایستد و بگوید: چون ابن‌زیاد به من قول حکومت ری و خراسان را به عنوان پاداش کشتن حسین داده، پس باید او را بکشم! او دیندار هم بود! پیش نماز مسجد هم بود! نماز شب هم می‌خواند! اما اعمال او برای خدا نبود. بناءبراین حسین می‌خواست بگوید: در دین داشتن ما و دین داشتن آنها تفاوت است. خوب این تفاوت را از کجا فهم کنیم؟ از عمل، از انطباق دینداری با آیات کتاب.

یک خصوصیت دیندار واقعی که از دین حمایت می‌کند و خدا را می‌پرستد و برای او کار می‌کند، این است که وقتی در مقابل دشمن و مخالف قرار می‌گیرد، اول شمشیر را بر نمی‌دارد! اول دستش را به قصد

تعدی دراز نمی‌کند! می‌گوید: حتی اگر دستت را دراز کنی که مرا بکشی، من دستم را دراز نمی‌کنم که تو را بکشم! و این آگاهی بخشی قرآن است. پس دیگر هیچ کس در طول تاریخ نمی‌تواند به اسم خدا و پیشرفت دین او و توسعه مساجد و دینداری، شمشیر و تفنگ بردارد و اعمال زور و قدرت کند! دین باید خودش رشد کند! خودش پیش برود! آن وقت اگر این‌طور شد، دیگر کسی نفاق نمی‌کند و نمی‌گوید: من روضه‌خوانی داشتم و دسته فلان و فلان آمدند در خانه من سینه زدند! و یا اینکه خودش را در دسته فلان و فلان نشان دهد! آری! دیگر ضرورتی پیدا نمی‌شود که این نفاق باشد! جامعه باز و آزاد است و این یکی از اهداف حسین است. او می‌خواهد به مردم بفهماند که: من از قرآن صحبت می‌کنم، من حافظ دستورات قرآن هستم، آیا عمر سعد هم همین‌طور است؟! او هم آیات قرآن را می‌خواند! او هم نماز می‌خواند! او هم برای حمایت از دین شمشیر کشیده! پس تفاوت‌مان در چیست؟! حسین می‌خواهد این تفاوت را نشان دهد. می‌خواهد مردم از ترکیب اجتماع یاران او و سپاه عمر سعد بفهمند حق با کیست! تاریخ‌ها نوشته‌اند: لشکر عمر سعد از ۱۰ تا ۳۰ هزار نفر بودند! یک زن و یک بچه در میان آنها نبود! اما این سوی میدان همه خانوادگی آمده‌اند! اینها فرزندان امیرالمؤمنین هستند! فقط از ام‌البنین در کربلاء ۴ پسر کشته شد! اینها که خانوادگی آمدند، نمی‌خواهند زورگویی کنند! نمی‌خواهند با زور دین را پیش ببرند! اینها هابیلی هستند! می‌گویند: اگر شما دست دراز کنید که ما را بکشید، ما دست دراز نمی‌کنیم که شما را بکشیم! اما متأسفانه ما این پیامها را از قرآن نمی‌گیریم.

در این ایام محرم که به خیابان می‌آیم و به جمعیت نگاه می‌کنم، در

فکر فرو می‌روم و با خود می‌گویم: بعضی از این جمعیتی که سینه می‌زند، در طول سال گذشته، یا حتی در طول عمرشان، قرآن را باز نکرده‌اند؟! قیامی که برای احقاق حق قرآن بود، کسانی زیر علمش سینه و زنجیر می‌زنند که حتی نمی‌توانند از روی یک آیه قرآن درست بخوانند! این چه دفاعی است؟! مگر قیام حسین برای قرآن نبود؟!

به آیات دقت کنید: «وَأَثَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنِي آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَلْ مِنَ الْآخَرِ» (مائده ۲۷)، ای پیامبر! بر این مردم تلاوت کن داستان دو فرزند آدم را به حقیقت که هر دو قربانی کردند، از یکی پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد. پس ما نمی‌توانیم به هر کسی که تسبیح دارد و مسجد می‌رود و نماز می‌خواند و سر بر مهر می‌گذارد، بگوییم تو هم فرزند آدمی! تو هم انسانی! نه! از یکی قبول می‌شود و از دیگری قبول نمی‌شود! این خط باید کشیده شود و قرآن آمده این خط را بکشد و این آگاهی را بدهد! در طول تاریخ بشر پیروان انبیاء پیوسته این دو گروه را با هم اشتباه گرفته‌اند و همه را از یک سنخ دانسته‌اند. سامری و هارون یک جا ایستاده‌اند، موسی غایب شده است، سامری حرف دین می‌زند! هارون هم حرف دین می‌زند! چرا سامری برنده می‌شود؟! چرا قوم موسی همه طلاها و جواهرات و لباس‌های فاخر و دارایی‌های خود را در اختیار سامری می‌گذارند و در اختیار هارون نمی‌گذارند؟! در حالی که هارون برادر موسی است و همه می‌دانند که مدافع اندیشه موسی است، ولی مردم دور سامری که مدعی تبعیت از موسی است بیشتر جمع می‌شوند! عمر سعد روز تاسوعا و عاشورا در کربلاء، سامری صحراء سینا است! این سامری‌ها، در طول تاریخ، خودشان را تکرار می‌کنند و به ما تحمیل می‌کنند و ما می‌پذیریم و تمام

اندوخته‌ها و دارایی‌های خود را در اختیار آنها قرار می‌دهیم!^۱
 آری! قربانی از یکی پذیرفته می‌شود و از دیگری پذیرفته نمی‌شود!
 مواظب باشیم جزء کسانی نباشیم که قربانی ما در پیشگاه خداوند
 پذیرفته نشود!

«قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» (مائده ۲۷)، از اینجا حسادت آغاز
 می‌شود! زیرا که قربانی هابیل پذیرفته شده ولی قربانی قاین پذیرفته
 نشده است. بناءبراین قاین آستین بالا می‌زند و می‌گوید: ای برادر! حتماً
 تو را می‌کشم! قرار نیست که قربانی تو پذیرفته شود و از من پذیرفته
 نشود! اگر قرار است حرف حسین بن علی در جامعه بیشتر شنونده
 داشته باشد، و اگر معاویه جلو او را آزاد بگذارد، در ظرف یک سال،
 اندیشه پیامبر را دوباره در تمامی بلاد اسلامی احیاء خواهد کرد.
 بناءبراین حتماً باید کشته شود و حتماً باید جلو او گرفته شود! زیرا که
 دکانهای حکومت‌های زورگو بسته می‌شود و سقوط می‌کنند. صحنه امروز
 جامعه خودتان را ببینید که چه کسی می‌خواهد چه کسی را بکشد!
 کسی را می‌خواهند بکشند که می‌گوید من نمی‌خواهم شما را بکشم! و
 حتی اگر دست دراز کنید که مرا بکشید من دست دراز نمی‌کنم که شما
 را بکشم! دقت کنید! آن وقت حسین که از دسته هابیلیان است باید
 کشته شود! پس خصیصه دیگر قیام اباعبدالله الحسین این است که
 بگوید: عمل از پرهیزکاران پذیرفته می‌شود! کسی که متقی است، از
 پروردگار جهانیان بیمناک است نه از کس دیگری! از اینرو پیروان
 حسین باید این خصیصه‌ها را داشته باشند و این اساس است.

من چرا دستم را دراز نمی‌کنم؟ «إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ

^۱ بیش از این، قضیه را باز نمی‌کنم!

أَصْحَابِ النَّارِ وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ» (مائده ۲۹)، برای اینکه می‌خواهم تو به دو گناه گرفتار شوی! اول اینکه مرا کشته‌یی، دوم هم اینکه خودت گناهکاری! یعنی این اندیشه و این حسد و خودخواهی و استکبار و خود بزرگ بینی و دنیا طلبی و زورگویی که در تو هست، نشانه گناهکاری توست و تو با این صفات متقی نیستی! پس می‌خواهم تو به دو گناه گرفتار شوی و در اثر این دو گناه از اصحاب آتش شوی و این جزاء ستمکاران است.

خصیصه بعدی قیام ابا عبدالله الحسین این است که به ستمگران بگوید که حتماً جزاء عملتان را خواهید دید! آری! دیری نگذشت که عمر سعد را در دروازه شهر کوفه دار زدند و سرش را از تن جدا کردند و بدنش را رها کردند تا مرغها آن را خوردند!

«فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الخَاسِرِينَ» (مائده ۳۰)، و فرمان قتل برادر را صادر کرد و از زیانکاران شد. اگر در شب تاریک و مهجور عصر حاضر در کشورهای اسلامی بگردید، به ندرت می‌توانید آدمی را پیدا کنید که به این آیات ایمان حقیقی داشته باشد! در حالی که می‌بینید از همه مسجدهای کشورهای اسلامی اذان به گوش می‌رسد و در اوقات نماز، مساجد پر و خالی می‌شود! اما کدامین رییس و رئیس در کشورهای اسلامی است که قتل را از دستاوردهای نفس اماره به سوء بدانند؟! حسین را جسماً می‌کشند که اندیشه و راه او رشد نکند و مردم به اندیشه ناب قرآنی واقف نشوند! نسلی که در زمان امام حسین آمده، در واقع نسل چهارم و پنجم بعد از پیامبر است و دیگر شناخت خوبی از پیامبر و رسالت او ندارد. مثل جوانان ما که نسل سوم بعد از انقلاب هستند و هیچ چیز از انقلاب نمی‌دانند! شخصیت‌های اول انقلاب را نمی‌شناسند! مثلاً کسانی که دور و بر پلکان هواپیما منتظر پیاده شدن

امام خمینی هستند را نمی‌شناسند! نسل دوم و سوم، آنها را، با اینکه مدام اسم و عکس و نقلشان در روزنامه‌ها است، نمی‌شناسند!

بناءبراین در زمان امام حسین، سال ۶۰ هجری، ۵۰ سال بعد از وفات پیامبر اسلام، نسل چهارم و پنجم و ششم هیچ چیز از اصل اسلام نمی‌دانند! پس هر چه به خوردشان داده شود، می‌پذیرند! و آن کسی که زور بیشتر داشته باشد، می‌تواند بیشتر به خورد مردم بدهد! پس برای نسلهای پنجم و ششم قیام حسین بسیار بسیار پیام مهمی را در برداشت. این که کشته شد که بود؟! حسین! نوۀ پیامبر! همین پیامبری که ما بر او درود می‌فرستیم؟! همین پیامبری که قرآن را آورده؟! او چگونه آدمی بود؟! چه می‌گفت؟! چه می‌خواست؟! لشکریانش چند نفر بودند؟! ۷۰ نفر؟! آنها که بودند؟! اعضاء خانواده‌اش؟! خوب حق با که بود؟! از اینجا بود که این نسلها آمدند دنبال اندیشه‌ی امام حسین و تحول در عالم اسلام پیدا شد و کم‌کم قضیه به صورت سخنرانی و کتاب و گفتگو در آمد، والا اصلاً قرآن باقی نمی‌ماند! مطمئن باشید اگر این شهادت نبود، دیگر ذکری از قرآن و دین اسلام نبود و همه چیز را از بین می‌بردند. زیرا بنی‌امیه به جهت اینکه پیامبر از بنی‌هاشم ظهور کرده بود، با بنی‌هاشم دشمنی و عناد داشت و باید تمامی بنی‌هاشم قتل عام می‌شدند و همه‌ی دستاوردهای آنها را، که قرآن در رأسشان بود، نابود می‌کردند. آیا شما فکر می‌کنید امروز این اندیشه نیست؟! یعنی آن کسانی که پیامبر اسلام را در روزنامه‌ها به استهزاء می‌گیرند، چیزی جزء این می‌خواهند؟! و چیزی جزء این را القاء می‌کنند؟! پس امروز ما از هر دوره‌ی نیازمندتریم به احیاء قیام امام حسین و ذکر اصول و مبانی آن و عمل به دستاوردهای آن.

«فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُورَايِ سَوْءَةَ أٰخِيهِ» (مائده ۳۱)، خداوند کلاغی را فرستاد تا به قاین نشان دهد که چگونه جسد برادر خود را که به قتل رسانده است به خاک سپارد! کلاغ! کلاغی که قارقار می‌کند و آن قارقار هیچ معنا و مفهومی ندارد. کلاغ که خصوصیت و کارش این است که کثافات جامعه را یا ببلعد یا زیر خاک مدفون کند، برای روز مبادا! به خصوصیات کلاغ خوب دقت کنید! کلاغ می‌خواهد در روز مبادا برود و آن را از زیر خاک در آورد و بخورد، اما دیگر جایش را پیدا نمی‌کند! ببینید خیلی جاها آدم می‌بیند که مثلاً یک درخت گردو یا بادام در کوه سبز شده! این به جهت آن دانه‌هایی است که کلاغ‌ها می‌دزدند و در جایی زیر خاک مدفون می‌کنند و بعد جایش را گم می‌کنند. خیلی تمثیلات قرآن زیباست! ای توده‌های مردم که همانند کلاغ گرد ثروتمندان و قدرتها را می‌گیرید تا آثار شوم و پلید آنها را به خاک بسپارید و نگذارید که آبروی آنها برود! ای توده‌های بی‌سواد و جاهل و نادان! ای کلاغ‌ها! آنچه به دست می‌آورید و برای آینده خودتان زیر خاک پنهان می‌کنید، آن را گم خواهید کرد و دیگر نخواهید یافت!

«يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ رَبِّنَا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلَ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَمْتَرُونَ» (اعراف ۵۳)، آنانکه هدایت الهی را پیش از این (قیامت) به فراموشی سپردند می‌گویند: رسولان پروردگار ما به حق آمدند، پس آیا ما را شفیعی هست که برای ما جفت سازی کنند (ما را هم سنخ انبیاء کنند) یا اینکه به دنیا برگردانده شویم و غیر آنچه می‌کردیم انجام دهیم؟ هر آینه اینان خود را باخته‌اند و آنچه را به دروغ به خدا نسبت می‌دادند از دستشان رفته است.

پس عملاً بی‌جیره و مواجب بوده‌اید! ای مردم! مانند آن کلاغی که

به قاین یاد داد که هابیل را چگونه به خاک بسپارد، نباشید! ای توده‌های جاهل و نادان! چرا برای مقتولینی که به دست قدرتها کشته شدند، شما گور می‌کنید! ای گورکن‌های جاهل و نادان! ای کلاغ‌های سیاه! «قُلْ هَلْ نُبَيِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا، الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا» (انبیاء: ۱۰۳ و ۱۰۴)، بگو آیا خبر دهیم شما را به آنانی که در عمل زیان‌کارترینند؟ آنان که سعیشان در زندگی دنیا به تباهی رفته و حال آنکه گمان می‌برند چه خوب صنعتی (دستاوردی) دارند.

چقدر قرآن زیبا است! ولی متأسفانه این آیات را تا سطح یک افسانه که قاین، هابیل را کشت و بعد نمی‌دانست چکارش کند، تا کلاغی آمد، استخوان لای خاک کرد، و قاین یاد گرفت که چگونه جسد هابیل را خاک کند، پایین آورده‌ایم! و البته این استهزاء قرآن است! قرآن فریادش بر سر من و شماست که در طول تاریخ گورکن قدرتها بوده‌ایم و آنها کشته‌اند و ما به خاک سپرده‌ایم! امروز هم مواظب باشیم که مباد به عنوان پیروی از اباعبدالله الحسین و برگزاری مراسم سوگواری برای او، جزء کلاغانی باشیم که جُسمان مبارک اباعبدالله الحسین را به خاک می‌سپارند! و یاد قدرتمندان بدهیم که اینگونه شما هم به خاک بسپارید و روی آن را صاف کنید و بروید! و دیگر نه نامی از حسین باشد و نه اندیشه‌یی از او!

عجبا! چه قرآنی! چه همه آگاهی! «قَالَ يَا وَيْلَتَا أَعْجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ» (مائده: ۳۱)، وای بر من که به اندازه این کلاغ هم نمی‌توانم آثار پلید عمل خود را مدفون سازم! به همین جهت نیاز به کلاغ پیدا می‌کند. شاید شاهکار آگاهی‌بخشی در این آیه باشد! ای توده‌هایی که ممکن است از ترس، تسلیم قدرتها شده باشید و بخواهید آثار پلید آنها را

مدفون سازید تا آنها یک لقمه نان جلو شما پرتاب کنند، بدانید که آنها آنقدر ناتوان و عاجزند که حتی در دل اعتراف می‌کنند: ما به اندازه یک کلاغ هم قدرت نداریم! پس ای توده‌ها چرا می‌ترسید؟! اصلاً برای پیرو حسین ترس معنا ندارد! حسین با این آیات دارد به کربلاء می‌رود! حسین قرآن مجسم است! بعضی وقتها می‌گویند مثلاً فلان آیه در شأن امیرالمؤمنین است، اصلاً امیرالمؤمنین خودش قرآن است! همه آیات در امیرالمؤمنین تجسم پیدا کرده است! چرا ما شأن امیرالمؤمنین را آنقدر پایین بیاوریم که بگوییم یک یا دو آیه در شأن اوست. تمام قرآن در شأن امیرالمؤمنین است. او قرآن مجسم است! حسین بن علی هم همین‌طور! آنها با این آیات حرکت می‌کنند و آگاهی‌بخش توده‌ها برای رهایی از جهل و نادانی و ستم‌کشی و ظلم‌پذیری هستند و می‌خواهند از اینکه آنها عملۀ بی‌جیره و مواجب قدرتها باشند، جلوگیری کنند!

«فَأُوَارِي سَوْءَةَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ» (مائده ۳۱)، اکنون جسد برادرم را به خاک می‌سپارم، در اینجا است که قاین احساس پشیمانی می‌کند. قرآن به زورگویان و ستمگران پیام می‌فرستد که در یک نقطه‌یی سرانجام عملکرد شما موجب پشیمانی می‌شود! عملکردی که منطبق با آیات کتاب و نظام عالم نباشد، سرانجام شما را به نقطه اظهار ندامت و پشیمانی می‌رساند! خوب آیا این موضوع فقط مربوط به هابیل و قاین است؟! نه! تمام انبیاء را بگذارید در ردیف هابیلیان. ابراهیم در برابرش نمرود است، پدر بت‌ساز و مشرکش در برابرش ایستاده است.^۱ موسی در

^۱ قبلاً برایتان توضیح دادم که ضرورتی ندارد که به جای «پدر» بگوییم «عمو». هیچ جای لغت نیست و هیچ ادیبی هم «أب» را به معنای «عمو» بکار نبرده است. اما مفسرین ترسیده‌اند که مگر می‌شود از پدر مشرک، پسری بیاید که پیغمبر باشد؟! بلی! از پیغمبر موحد هم می‌تواند پسری بیاید که مشرک باشد، مثل پسر نوح.

برابری فرعون است، در برابرش سامری است. عیسی در برابرش یهود است. پیامبر اسلام در مقابلش مشرکان و کفار است. پس همیشه در جامعه، دو دسته هابیلیان و قاینی‌ها وجود دارد و به همین جهت انسان به هدایت نیازمند است. قرآن به آن کسانی که در دسته قاینی‌ها قرار می‌گیرند، می‌گوید که یا نادم می‌شوید یا خاسر! و عذاب شما را فرا می‌گیرد و از بین می‌روید و هلاک می‌شوید! «وَإِنْ يَهْلِكُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ» (انعام ۲۶)، و هلاک سازند مگر خود را و درک نمی‌کنند. «هَلْ يَهْلِكُ إِلَّا الْقَوْمُ الظَّالِمُونَ» (انعام ۴۷)، آیا جز قوم ستم پیشگان کسی هلاک می‌گردد؟ «هَلْ يَهْلِكُ إِلَّا الْقَوْمُ الْفَاسِقُونَ» (احقاف ۳۵)، آیا جز قوم تبهکاران کسی هلاک می‌گردد؟

در جای دیگر قرآن خطاب به پیامبر می‌گوید: «وَأذْكَرُ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا» (مریم ۴۱)، ای پیامبر! در کتاب، ابراهیم را یادآوری کن که بسیار راستگو و پیامبر است. ببینید اول تأکید می‌کند که هم راستگو است و هم پیامبر. «إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا» (مریم ۴۲)، ابراهیم به پدرش گفت: ای پدرم چرا چیزی را می‌پرستی که نه می‌شنود و نه می‌بیند و نه نیازی را از تو برطرف می‌سازد؟ من خواهش می‌کنم بیاییم اخلاق و رفتار خودمان را، مخصوصاً به عنوان شیعه بررسی کنیم که مباد چیزی در زندگی ما قرار گرفته باشد و ما آن را پرستیم که نه می‌شنود و نه می‌بیند و نه نیازی را از ما برطرف می‌کند! «يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا» (مریم ۴۳)، پدرم! به من دانشی داده شده که به تو داده نشده است، پس مرا تبعیت کن تا تو را به راهی مستقیم راهنما شوم. من می‌دانم و تو نمی‌دانی! من آگاهم و تو جاهلی! من معرفت را پیدا کرده‌ام و تو هنوز

به آن معرفت نرسیده‌ای! به همین جهت این تفاوت من و تو است! پس دعوت به تبعیت باید دلیلش اقامه شود که چرا من از فلان کس باید تبعیت کنم؟ قرآن می‌گوید برای اینکه او هم صِدِّیق است و هم نبی. او می‌داند و آگاه است و معرفت الله دارد و خدا را شناخته است و موحد است و مشرک نیست و هدفش هم دنیاداری و کسب دنیا و مال و منال و جاه و مقام نیست. حالا وقتی او می‌گوید: بیا دنبال من! باید حرفش را شنید و دنبال او رفت. «يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ» (مریم ۴۴)، پدرم شیطان را نپرست! آن چیزی که تو می‌پرستی شیطان است! «إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا» (مریم ۴۴)، شیطان در برابر رحمان عصیانگر است. ببینید که ابراهیم دارد خدا را به صفات می‌خواند. یعنی نمی‌شود کسی مدعی باشد که خدا را می‌شناسد و می‌پرستد، اما بعد بت بسازد و آنها را بفروشد تا این بت‌ها واسطهٔ مردم و خدا شوند! آری! بت‌ها را می‌فروشد و مردم از آنها می‌خرند و به خانه‌های خود می‌برند! قرآن صریحاً می‌گوید که اینها شیطان هستند! و کسانی که به تو می‌گویند این کارها را انجام بده، و این تجارت خوب است، و هم دنیا را دارد و هم آخرت را، شیطانند! آنهایی که می‌گویند: هم حج می‌روی، هم تلویزیون می‌خری! هم حج می‌روی، هم یخچال می‌خری! البته در مَثَل مناقشه نیست!

پدرم شیطان را نپرست! خصوصیت شیطان این است که ضد رحمان است! بناءً بر این هر کسی که صفت رحمانیت را نداشته باشد، و نخواهد از راه شفقت و دلسوزی، دین خدا را رشد دهد و از راههای دیگر به دین متوسل شود، بدان که این شیطان است! آن را نپرست! او در برابر صفت رحمان صفت عصیان و سرکشی و نافرمانی را گرفته است! «يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِّنَ الرَّحْمَنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا» (مریم ۴۵)، ای پدر جان

عزیزم!^۱ من می ترسم که عذابی از سوی رحمان تو را فرا گیرد و آنگاه با شیطان دوست و هم آوا شوی! «قَالَ أَرَأَيْتَ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمَ» (مریم ۴۶)، به به! آقای ابراهیم از دین برگشته اند! از این بت هایی که ما ساخته ایم برگشته اند و آنها را قبول ندارد! ببینید این همان داستان هابیل و قاین است! این همان دو خط و دو طرز فکر است!

مخالفتان من به یکی از دوستان گفته بودند که فلانی دعاء توسل و زیارت عاشورا را قبول ندارد، او کافر است! «أَرَأَيْتَ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي»، ابراهیم تو از خدایان ما رو برگرداندی؟! بارک الله! چشم مان روشن! آفرین! پشت به دین کردی! زنجیر را قبول نداری! دُهل را قبول نداری! طبل را قبول نداری! مگر آلِهَةٌ^۲ آنها جز اینها است؟! مگر جز با این طبل و زنجیر می خواهند به بهشت بروند! مگر جز این است که این اعمال را ثواب می دانند! آن وقت من که فریاد می زنم که اینها از دین نیست! می گویند: «أَرَأَيْتَ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي»! به دین ما پشت کردی؟! از معبودان ما روی برتافتی؟! به طبل و دُهل ما پشت کردی! بارک الله! از کجا آمده ای؟! از دل وهابی ها؟! از دل سنی ها؟! از دل مصر؟! از دل سعودی؟! آن وقت حالا صدای مراجع و علماء هم در آمده و آقای جوادی آملی هم گفته اند که این حلبی ها را اینقدر توی دسته ها نچرخانید، اینها شرک است!^۳

«لَنْ لَمْ تَنْتَه لَأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِي مَلِيًّا» (مریم ۴۶)، پدر به پسر می گوید: ای ابراهیم! اگر دست از این کار برنداری و به این گفتار و روش خود پایان

^۱ «ت» در «أَبَت» معادل «جان» در فارسی است.

^۲ آلِهه : جمع اله

^۳ همیشه مبارزه با شرک مشکل بوده است.

ندهی، حتماً تو را سنگسار خواهیم کرد! برو و از من دور شو!
 من آیات را می‌خوانم تا ببینید که مبنای قیام حسین چیست؟ مبنی^۱
 کاری است که ابراهیم می‌کند! مبارزه با شرک! دین جدّ حسین تبدیل به
 بت شده! قرآن تبدیل به بت شده! قرآن و این کلمات را می‌پرستند!
 یکی قرآن را با صدای خوش در مسجد عمر سعد می‌خواند، همه به
 سجده می‌افتند! اینها یعنی بت! ولی عمل جایی نیست! پس حسین باید
 قیام کند.

«وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ» (انبیاء ۵۱)، ما، پیش از این، به
 ابراهیم رشد و عقلانیت کافی را داده بودیم و ما به او عالم هستیم.
 می‌دانیم که دیگر ابراهیم از این تهدیدات عقب‌گرد نمی‌کند. از این جهت
 به او گفتیم: حالا شروع کن! یعنی به رشدی رسیده که دیگر شک
 نمی‌کند! تا پدرش فریاد بر سرش می‌زند که «وَاهْجُرْنِي مَلِيًّا!» دیگر
 عقب‌نشینی نمی‌کند و می‌ایستد! و چون به رشد و آگاهی رسیده
 بلافاصله سؤال می‌کند: «إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا
 عَاكِفُونَ» (انبیاء ۵۲)، به پدرش و قومش می‌گوید: این بت‌ها و تماثیل که شما
 درست کرده‌اید و بر آنها عاکفید، یعنی شبانه‌روز به پایشان چسبیده‌اید
 و از آنها شفاء و شفاعت می‌خواهید، چه هستند؟! به من بگوئید که اینها
 چه هستند که شما برایشان عاکفید و شبانه‌روز به آنها چسبیده‌اید؟! به
 جواب دقت کنید که بسیار مهم است! «قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ» (انبیاء ۵۳)،
 گفتند: ما پدران خود را این‌طور یافته‌ایم که پرستندگان این بت‌ها
 بوده‌اند! وقتی ما می‌گوییم: آقا این کارها چیست که شما انجام
 می‌دهید؟! می‌گویند: اینها از قدیم رسم بوده است! پدران ما انجام
 می‌دادند! یعنی دین، دینِ آباء و اجدادی می‌شود! دینی می‌شود که ما از

پدرانمان گرفته‌ایم! ولی قرآن می‌خواهد بگوید که دین را باید از قرآن گرفت، نه از پدران! دین را باید از خدا گرفت، نه از پدران! امروز در هر جای جامعه اگر به این مراسم سینه‌زنی یا زنجیر زنی اعتراض نمایید، به شما می‌گویند: اینها همه آدم که سینه و زنجیر می‌زنند، عقل ندارند؟! و شما یکی عقل دارید؟!!

جرأت ابراهیم را ببینید: «قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» (انبیاء ۵۴)، ابراهیم بلافاصله فریاد می‌زند که: هم شما و هم پدرانتان در گمراهی آشکار بوده و هستید! مهلت نمی‌دهد! نمی‌گوید که حالا بروم خانه و فکر کنم، مبادا برای من بد شود! مبادا مرا بکشند! «قَالُوا أَجِئْتَنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ» (انبیاء ۵۵)، آنها جواب می‌دهند: ای ابراهیم تو فکر می‌کنی که برای ما حق آورده‌ای! یا از بازی‌گران هستی؟! نه! تو داری بازی می‌کنی! ببینید همه اتهاماتی که می‌زنند، مثل هم است: او سواد ندارد! او نمی‌داند! او درس نخوانده است! او بازیگر و شیاد است! اما ابراهیم باز هم به این اهانت و تهمت آنها پاسخ می‌دهد: «قَالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (انبیاء ۵۶)، ابراهیم می‌گوید: پروردگار شما آن پروردگاری است که آسمانها و زمین را آفریده است. کسی که می‌خواهد شما را تربیت کند، خود مربی آسمانها و زمین است! در این موضوع که بشر شک و تردید ندارد! «الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلَىٰ ذَلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ» (انبیاء ۵۶)، من هم بر این قضیه شاهدم. یعنی من که فهمیدم و در نهایت درک و فهم این مسائل هستم، شاهد هستم! «وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ» (انبیاء ۵۷)، و به خدا قسم که من نسبت به این بت‌های شما مکر خواهم کرد! و یک بلایی به سرشان می‌آورم! «بَعْدَ أَنْ تُولَّوْا مُدْبِرِينَ» (انبیاء ۵۷)، بعد از این که از این بتخانه بروید و به آن پشت کنید! ابراهیم دارد با جرأت حرف می‌زند: شما از

اینجا بروید و ببینید چه بلایی سر بت‌هایتان می‌آورد! چرا ابراهیم منتظر است مردمان شیفته و عابد بتها محل استقرار بتان را ترک گویند؟ دلیل پر واضح است. زیرا ابراهیم یک نفر است و آنها بر او چیره و غالبند، و نظام هم نظام اسباب و مسببات است. باید در فرصتی مناسب که جانش از خطر محفوظ باشد چنین کند. ولی از گفتن آن ترس و ابائی ندارد. ما، در بازار، با یک آدم دیندار نمی‌توانیم با این جرأت حرف بزنیم! اما او به تنهایی با یک جامعه بت پرست که هر کسی یک بت زیر بغلش دارد، و با این حرفها دکان بت‌فروشی‌ها تخته می‌شود، اینگونه و با این شهامت سخن می‌گوید و جلو آنها می‌ایستد! آنها رفتند و گفتند: ای ابراهیم اگر جرأت داری به بتها دست بزن! «فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ» (انبیاء، ۵۸)، ابراهیم بت‌ها را تکه تکه کرد، به جز بزرگترین آنها. «لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ» (انبیاء، ۵۸)، باشد که آنها برگردند. «قَالُوا مَنْ فَعَلَ هَذَا بِالْهَتَّا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ» (انبیاء، ۵۹)، گفتند: چه کسی با معبودها و بت‌های ما این کار را کرده؟! هر کس انجام داده باشد، او ستمگر و ظالم است و طغیان کرده است! ببینید کلمات مشابه است، خدا می‌گوید: آنها ستمگرند! آنها می‌گویند: او ستمگر است! بناءبراین کلمات مثل هم است! و همه چیز مثل هم است! اینجاست که انسان نیازمند تشخیص و آگاهی است!

با بیان این آیات و همانندی گفتار طرفین حق و باطل، می‌خواهم کربلاء را مجسم کنید که اصلاً قضیه و دعوی^۱ بر سر چه بوده است؟! آری! دعوی^۱ بر سر بت‌شکنی است! معاویه زیر سایه قرآن بت شده است! او زیر سایه مسجد، زیر سایه کاخ سبز، زیر سایه راویان حدیث، بت شده است! و یزید این بت کوچک‌تر را به جای خود گذاشته است! و امروز روزی است که باید حسین قیام کند و بگوید: من این بت‌ها را که

مظاهر شرک شده‌اند در هم می‌شکنم!

وقتی صاحبان قدرت و ثروت، خبرچینها و جاسوسان خود را در جستجو و پی‌گرد شکنندهٔ بتها روانه ساختند، این پاسخ را از توده‌های عوام شنیدند: «قَالُوا سَمِعْنَا فَتَىٰ يَدُكُرُّهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ» (انبیاء: ۶۰)، گفتند: ما نام جوانی را شنیده‌ایم که اسم بت‌ها را می‌برد و از آنها به بدی یاد می‌کرد، به او می‌گویند ابراهیم! ما شنیده‌ایم که جوانی از مکه خروج کرده و به سوی بت‌های کوفه می‌آید تا همه را در هم شکند، به او می‌گویند حسین! «قَالُوا فَأَتُوا بِهِ عَلَىٰ أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ» (انبیاء: ۶۱)، وقتی جاسوسی به ثمر نشست و - مجرم - شناخته شد، گفتند: ابراهیم را بیاورید تا جلو چشم مردم، زهر چشمی بگیریم تا همه بروند در خانه‌هایشان بنشینند و دیگر برنگردند! این نیز عین کلماتی است که عمر سعد در صحراء کربلاء به زبان می‌آورد! ابراهیم را آوردند. «قَالُوا أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَيْتَا يَا إِبْرَاهِيمَ» (انبیاء: ۶۲)، گفتند: ای ابراهیم! تو این کار را با بت‌ها و معبودان ما کرده‌ای؟! «قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ» (انبیاء: ۶۳)، گفت: این بت بزرگ که خودش زنده است، این کار را انجام داده! دعواشان شده و این توانسته آنها را بشکند و بکشد! از او بپرسید! از آنها که خرد شده‌اند و ریخته‌اند روی زمین، اگر می‌توانند حرف بزنند، بپرسید که چه کسی آنها را شکسته است! «فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ» (انبیاء: ۶۴)، در این هنگام مردم به خود آمدند! آری! او راست می‌گوید! «فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ» (انبیاء: ۶۴)، پس به بت‌سازان و بت‌تراشان و بت‌فروشان و حامیانشان رو کردند و گفتند: شما ستمگرید! «ثُمَّ نَكِسُوا عَلَىٰ رُؤُوسِهِمْ» (انبیاء: ۶۵)، بعد از این سرافکننده شدند. آری! توده‌های نادان مردم وقتی به آگاهی و رشد عقلی برسند، نسبت به عملکرد گذشتهٔ خود پشیمان شده و اظهار شرم و سرافکندگی

می‌کنند.

مباد که ما در این ایام در برابر ارواح طیبه شهداء کربلاء سرافکنده شویم! مباد که حسین در جای ابراهیم نشسته باشد و بگوید: پرسید از اینها که می‌پرستید! کدامیک توان سخن گفتن یا عمل کردن دارند؟! حسین بالأخره ۱۰ یا ۲۰ سال بعد رفتنی بود، اما مرگی را انتخاب کرد که همیشه، الگوی آزادیخواهان و آزاداندیشان و آزادمردان و حکومت‌گران به عدل در جهان باشد! این تربیت قرآن است!

«لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ» (انبیاء: ۶۵)، ای ابراهیم! تو پیش از این می‌دانستی که این بتها نمی‌توانند حرف بزنند، پس این جرأت را پیدا کردی! ببینید قرآن چطور آموزش می‌دهد! می‌گوید: پشت صحنه قدرت تو خالی است! و آن کسی که این را می‌داند، با جرأت می‌ایستد. آنها در برابر ابراهیم چه همه قدرت داشتند! تازه به همین جا هم ختم نشد! آتشی برافروختند که ابراهیم را بسوزانند! اما پشت صحنه آن چه بود؟! «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ» (انبیاء: ۶۹)، گفتیم ای آتش! آرام گیر و خنک باش بر ابراهیم! قرآن اصلاً رعب و وحشت و ترس را از دل مؤمنان پاک می‌کند. هم چنانکه در جای دیگر فرموده: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ» (فتح: ۴)، هم او است که آرامش را بر دل‌های مؤمنان فرود آورد تا ایمانی بر ایمانشان بیفزایند. و اما ابراهیم در ادامه دعوت خود می‌پرسد: «أَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَّا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ» (انبیاء: ۶۶)، آیا شما غیر از خدا چیزی را می‌پرستید که نه به شما سودی می‌رساند و نه زیانی؟! «أَفْ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنَ اللَّهِ أَفْأَلَا تَعْقِلُونَ» (انبیاء: ۶۷)، چقدر ابراهیم جرأت داشته! خودتان را بگذارید جای ابراهیم! او هم بشر بوده! «أَفْ لَكُمْ»، وای بر شما! «وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ

أَفَلَا تَعْقِلُونَ» (انبیاء ۶۷)، و أف بر هر آنچه که غیر از خدا که می‌پرستید، آیا عقل ندارید؟! عقلتان را حَکَم قرار دهید! «قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِن كُنْتُمْ فَاعِلِينَ» (انبیاء ۶۸)، آن قدر تمندانی که حامیان بتها بودند، و از طریق بت‌ها افکار عمومی را به انحراف می‌کشاندند، و آنها را ذلیل و زبون و خار می‌کردند، و آنها را دست‌نشانده و زیر دست خود قرار می‌دادند، و بنده و برده و اسیر امیال هواپرستانه خود می‌ساختند، گفتند: چرا معطل هستید؟! خدایان خود را نصرت رسانید اگر اهل عمل هستید!!! یعنی چرا درنگ کرده‌اید ابراهیم را در آتش افکنید!!!

ببینید عمر سعد نیز همین را می‌گوید: «يا خيل الله اركبوا»، ای لشکریان خدا! سوار شوید و حسین را بزنید! چرا ایستاده‌اید؟! حسین دارد حرف می‌زند! اگر اهل عمل هستید و واقعاً به بت‌ها ایمان دارید، اگر زیاد بن ابیه و ابن زیاد و یزید بن معاویه را خدایان و فرمان‌روایان و والیان و ولی‌نعمتهای خود می‌دانید پس چرا معطل هستید؟! حسین را، ابراهیم را، بسوزانید!

استناد من به این آیات و تطبیق آن با کربلاء در اینجا به پایان رسید. إن شاء الله خداوند امت اسلام را از این تحقیقی که گریبان‌گیرشان شده، نجات بدهد! آری! به یاری خودش و تبعیت از راهی که حسین بن علی صلوات الله و سلامه علیه اتخاذ کرد، و تا آخر هم آن راه را رفت و عقب‌نشینی نکرد، ما را نجات دهد!

گفت قابیل آه! شه^۱ بر عقل من که بُود ز اگی ز من افزون به فن
عقل کل را گفت ما زاغ^۱ البصر^۱ عقل جزوی می‌کند هر سو نظر

^۱ شه: کلمه‌یی است که در مقام نفرت گویند. شه بر عقل من: نفرین بر عقل من

عقلِ ما زاغ است نور خاصگان
 جان که او دنبالهٔ زاغان پَرَد
 هین مرو اندر پی نفسِ چو زاغ
 گر رَوی، رو در پی عنقایِ دل
 تو گیاهی هر دم از سودای تو
 تو سلیمان وار داد او بده
 زانکه خاک این زمین با ثبات
 در زمین گرنیشکرور خود نی است
 پس زمین دل که نبتش فکر بود
 فکرها اسرارِ دل وا می نمود

(دفتر چهارم - آموختن پیشهٔ گورکنی قابیل از زاغ)

عقل ما زاغ است نور خاصگان
 جان که او دنبالهٔ زاغان پَرَد
 هین مرو اندر پی نفسِ چو زاغ
 گر رَوی، رو در پی عنقایِ دل
 تو گیاهی هر دم از سودای تو
 تو سلیمان وار داد او بده
 زانکه خاک این زمین با ثبات
 در زمین گرنیشکرور خود نی است
 پس زمین دل که نبتش فکر بود
 فکرها اسرارِ دل وا می نمود

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته

^۱ «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى» (نجم ۱۷)، چشم به کژی نرفت و سرپیچی نکرد.

^۲ نبت: رویدنی، گیاه